



دوستانه

تغییر کوچک، سرمایه بزرگ

علی اصغر جعفریان

احتمالاً سوار دوچرخه شده‌اید و در حین راندن آن، توجه کرده‌اید که کوچک‌ترین تغییر جهت و به راه دیگری می‌رود. چرخشی ناچیز در فرمان می‌تواند تغییر جهتی زیاد به وجود آورد. همه ما در طول زندگی دنبال تغییر وضعیت حال و هوایمان هستیم. شاید فکر کنیم برای تغییر باید اتفاقات بزرگی بیفتند و ده‌ها عامل و وسیله و چه و چه ردیف شوند تا در زندگی‌مان تغییر صورت بگیرد، اما این فکر اشتباه است. ما برای ایجاد تغییر در هر شرایطی، مثل وضعیت درسی، احساس بهتر در زندگی، حال خوش پیدا کردن و شاد بودن، و لذت بردن بیشتر از زندگی، نیازمند تغییرهای کوچک هستیم. انتخاب کوچک و خاص انجام دهی تا اندک اندک شاهد اتفاقات خیلی بزرگ و خیره کننده باشی!

- چند پیشنهاد من به تو:
- کار مفیدی را به آخر برسان.
- به خودت بگو: من می‌توانم حال و احساس بهتری داشته باشم. من امروز حال خوبی خواهم داشت.
- به یک گلدان آب بده.
- به یک نفر از دوستان کمک کوچکی برسان.

پیروز باشی!

- دوستانه
- کوله‌پشتی شگفت‌انگیز!
- باربری نمونه
- روبات‌های جراح
- ازدهای خوشبختی
- عینک دایبی هوشی
- من کی نرفتم؟
- شاعراندها
- روستاهای صخره‌ای
- آبی مثل آسمان

مدرزندگ

۲۸ - ۲۱

- معتازان مباری ... ۲۲
- زنگ تکنولوژی ... ۲۳
- زنگ تفریح ... ۲۴
- سر به هوا ... ۲۵
- سرزمین یفکی ... ۲۶
- شعر آبکی! ... ۲۷
- مصرف به اندازه ... ۲۸



- جدول
- نقشه بکشیم!
- ماه محمدی
- ایترنت بازی
- عروسک‌شیشه‌ای
- پاتوق
- نرمش ذهن
- توپ نم‌دی
- عکس و مکث
- راز ایکاروس
- پیتزا هندوانه

● خوانندگان رشد نوجوان
شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:
نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

● ارتباط با ما
اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید.
کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴
● دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات دانش آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک: ویژه پیش‌دبستان و دانش آموزان پایه اول دبستان.
رشد نوجوان: برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان.
رشد دانش آموز: برای دانش آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان.
رشد جوان: برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم.
رشد برهان (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان).
رشد برهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان).

● نشانی دفتر مجله: تهران
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
پیامک: ۳۰۰۰۸۹۵۹۶
وبگاه: www.roshdmag.ir
وبگاه رشد نوجوان: www.nojavan.roshdmag.ir
roshdmag: [Logo]
پیام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۵۴۵۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

● مدیر مسئول: محمد ناصری
● سردبیر: علی اصغر جعفریان
● شورای کارشناسی: سیده چمن‌آرا
● مجید عمیق، علیرضا متولی، ناصر نادری
● محمدعلی قربانی، حبیب یوسف‌زاده
● سید کمال شهابلو
● کارشناس داستان: داود غفارزادگان
● کارشناس شعر: بابک نیک‌طلب
● مدیر داخلی: زهره کریمی
● ویراستار: کبری محمودی
● طراح گرافیک: ندا عظیمی

علیرضا متولی

کوله پشتی شگفت انگیز!



محل قرار دادن
کنسرو روحیه!



تجربه را هم به دست می‌آوری. مثلاً با کسی دوست می‌شوی و بعد کم‌کم می‌فهمی این دوست جان جانی که تا چند روز پیش حاضر بودی برایش بمیری، همچنین نان دندان‌گیری نیست. می‌ترسی تو را از راه به در ببرد. گاهی هم به خاطر اینکه خیلی از مهارت‌ها را بلد نیستی، ممکن است نتوانی با دوستی که زیاد خوب نیست قطع رابطه کنی؛ چون قطع رابطه کردن هم اصولی دارد و تو هنوز این اصول را یاد نگرفته‌ای.

بله، خیلی چیزهاست که باید یادشان بگیری. باید یاد بگیری کجا بگویی باشه قبول! و کجا بگویی نه! اگر نه گفتن را خوب یاد بگیری، مسیرت را هموارتر به پیش می‌روی.

من بعداً درباره‌ی نه گفتن حسابی با تو حرف می‌زنم. اما تا اینجا کار بدان که نه گفتن یکی از شاه کلیدهای ادامه‌ی زندگی روی این پل است.

مدتی بعد شاید احساس کنی دیگر توان کافی برای ادامه دادن نداری. می‌دانی برای چه؟ برای اینکه لذت سفر نگذاشته است به تغذیه‌ی خودت توجه کنی. بالاخره این یک سفر انرژی مصرف‌کن است و بدون تغذیه‌ی خوب و سالم نمی‌توانی به راحت ادامه بدهی.

فقط تغذیه نیست. بهداشت هم هست. باید به بهداشت خودت هم برسی. نوجوانی فقط لباس شیک پوشیدن نیست. باید به موقع حمام بروی، به موقع ورزش کنی و به موقع موهای اضافی بدنت را کوتاه کنی. (منظورم را که می‌فهمی؟) بهداشت هم فقط بهداشت تن و بدنت نیست که! باید به بهداشت روانت هم برسی. درباره‌ی بهداشت روان هم به طور مفصل با هم حرف خواهیم زد. خلاصه‌اش این است که باید روحیه‌ات را برای ادامه‌ی سفر حفظ کنی. روح و روان تو هم به تغذیه نیاز دارد. باید یاد بگیری چطور غذای خوب به روح بدهی. حالا بگذار اینجا کمی استراحت کنیم.

فکر کن تو را با یک کوله‌پشتی سبک رها کرده باشند روی پلی که شناخت زیادی از آن نداری.

نمی‌دانی کجای این پل سالم است؟ کجایش شکسته است؟ کجایش باید پا بگذاری؟ و کجایش نباید پا بگذاری؟ فرض کن روی این پل هر چند گام که برمی‌داری، چیزهایی گذاشته‌اند. نمی‌دانی کدامشان را برداری و کدامشان را بر نداری!

کمی که جلوتر می‌روی، می‌بینی تنها نیستی. هزاران نفر دیگر مثل تو روی این پل قدم می‌زنند و می‌خواهند تا ته آن بروند؛ همه هم مثل تو حیران و کمی گیج!

احساس می‌کنی تنهایی نمی‌توانی همه‌ی مسیر را بروی. احتیاج به دوست یا دوستانی داری. اما نمی‌دانی با چه کسی دوست شوی و با چه کسی دوست نشوی. شاید هم دوستی از دوران کودکی خود را روی پل پیدا کنی، اما می‌دانم که علاقه‌داری با دوستان تازه‌ای آشنا بشوی.

از یک طرف ممکن است ندای مادرت را بشنوی که هنوز به تو امر و نهی می‌کند. یا صدای پدرت را بشنوی که هنوز می‌گوید مراقب باش نیفتی. و این نداها و صداها تو را آزار می‌دهند.

درس‌های سنگین‌تر شده و از طرف دیگر دوست داری با دوستانی که پیدا می‌کنی به تفریح بروی و با هم بایستید کنار پل و مناظر اطراف را نگاه کنید.

و گاهی جای خلوتی روی این پل پیدا کنید و فوتبالی، والیبال، بدمینتون، چیزی بازی کنید.

گاهی هم احتیاج به خلوت داری. می‌خواهی کناری بنشین و به درد خودت برسی. ممکن است یکهو احساس کنی داری شاعر می‌شوی. گاهی علاقه‌مند می‌شوی چیزی بنویسی؛ خاطره‌ای، شعری، داستانی.

بله خیلی هیجان‌انگیز شده است. کم‌کم که جلوتر می‌روی، عاشق دوران نوجوانی‌ات می‌شوی. عاشق این همه هیجان و افت‌وخیز و رفیق بازی و خلوت. می‌بینی همه چیز را با هم داری و فقط یک چیز کم داری و آن تجربه است.

پیام‌نگار ما:

nojavan@roshdmag.ir

تا شماره‌ی بعدی مجله، می‌توانی با ما با نشانی بالا در تماس باشی و اگر پرسشی داری و یا مشکلی داری که نمی‌توانی از پستش بر آیی، برای ما بنویسی. خوش بگذرد دوست من!

باربری نمونه

نویسنده: هادی حکیمیان ●●● تصویر گر: مسعود کشمیری

خانم منشی در حالی که اسکناس‌ها را می‌شمرد جواب داد: «عیدی یک میلیون و سیصد هزار تومان مال کارگرهایی است که یک سال کامل کار کرده‌ان... اما شما دو تا از اول مهر اومدید، برای همین عیدی‌تان براساس همان شش ماه کارکردتان محاسبه می‌شود.»

نمی‌شد کاری کرد، به‌خصوص که فردا تعطیل بود و اگر می‌خواستیم ناز کنیم، امکان داشت همین ششصد تومان هم از کیسه‌مان برود. خانم منشی همین‌طور که اسکناس‌ها را می‌شمرد، رو به ما گفت: «چند دقیقه بمونید باهاتون کار دارم. من ضمن تأیید حرف او، عیدی‌ام را گرفتم. حتی چند تا سکه هم خانم منشی به عنوان خرده مبلغ عیدی‌ام گذاشته بود که از تو بشقاب چینی روی میز برداشتم و گفتم خدا بده برکت. حالا حسینعلی هم پول را برداشت و با لب و لوجه آویزان برگشت طرف صندلی پهلوی من نشست، اما خوب بدجوری دماغ بود. به‌خصوص که مثل من ماه به ماه توی خانه همه حق‌وقش را ازش می‌گرفتند و تنها چیزی که برای خودش می‌ماند، همین عیدی بود. بیچاره می‌خواست برود مو بکارد حالا با این پول‌ها که نمی‌شد موی درست و حسابی کاشت. اما خب یکی از همکارهای سابقمان به اسم **یدالله**، یک کلینیک ترمیم مو سراغ داشت و می‌گفت با یک میلیون و پانصد ششصد هزار تومان هم می‌شود یک جورهایی سر و کله حسینعلی را روبراه کرد. یدالله خودش هم طاس بود. البته از ما بزرگ‌تر بود، سربازی رفته بود و تازگی‌ها به سرش زده بود تا ریخت و قیافه‌اش از این بدتر نشده، برود زن بگیرد. برای همین دائم مرخصی می‌گرفت می‌رفت جلسات مشاوره برای کاشت مو. حتی چند باری هم بهش مرخصی نداده بودند، اما او جیم شده بود و عاقبت هم به خاطر همین غیبت‌های غیر موجه بود که اخراجش کردند. یدالله یک ماهی بی‌کار بود، اما زبان چاخان داشت و مدتی که گذشت، رفت تو پیتزافروشی. یک جای شیک و با کلاس به اسم فست‌فود و اغذیه سیاهوشان. یدالله آن اوایل خیلی قبی می‌آمد و حتی وانمود می‌کرد تو مغازه شریک است. البته یک بار هم من و حسینعلی رفتیم آنجا پیتزا خوری، یدی پشت دخل بود

داخل که رفتیم، دهانمان از تعجب باز ماند؛ روی میز پر از پول بود. از بسته‌های تراول تا اسکناس‌های ریز و درشت و دست آخر هم یک مشت پول خُرد. خانم منشی پشت میز نشسته بود. یک عروسک خرسی تو دستش بود و بلند بلند با تلفن حرف می‌زد. بیچاره حسینعلی با دیدن پول‌ها نزدیک بود سنکوپ کند، طوری که همان‌جا روی اولین صندلی ولو شد. من اما کمی جلوتر رفتم. این همه پول، آن هم یک جا، حتی دیدنش هم آب از لب و لوجه آدم راه می‌انداخت. ساعت نزدیک سه بعدازظهر بود. من همین‌طور محو تماشای پول‌ها بودم که خانم منشی گوشی تلفن را گذاشت. مقنعه را روی سرش جا به جا کرد و گفت: «اسمت... اسمت چی بود؟»

با انگشت اشاره دست راست، عرق روی پیشانی‌ام را گرفتم و جواب دادم: «کوچیک... تو شناس‌نامه‌ام نوشته کوچک علی، اما همه بهم می‌گویند کوچیک.»

حسینعلی که از رو صندلی‌اش نیم خیز شده بود، با قیافه‌ای در هم و خسته راه افتاد طرف میز که: «اسم من هم حسینعلی است. تازه شناس‌نامه مناس‌نامه هم ندارم، از اول گفته باشم.»

با این حرف، نیش خانم منشی باز شد که: «شما یکی شناس‌نامه نمی‌خواهی پسر جان. چون تو آش‌تُرُش هم که باشی، معلومی.»

حسینعلی انگار که بهش بر خورده باشد، دستی به کله کچلش کشید و گفت: «پسر جان کیه خانم، ناسلامتی ما دو تا مرد گنده‌ایم! مگه نه کوچیک؟»

همین‌طور که نگاهم به پول‌های روی میز بود، زیر لبی حرفش را تأیید کردم که: «بله... بله... راست می‌گه خانم.» خانم منشی همین‌طور که تو لیست کارگرها دنبال اسم ما دو تا می‌گشت، گفت: «حقوق که گرفته‌اید، فقط مانده عیدی‌تان که آن هم می‌شود نفری ششصد و پنجاه هزار تومان.»

با این حرف، حسینعلی جلو دوید و محکم روی میز زد که: «چطور شد؟ چطور بقیه یک میلیون و سیصد گرفتن، به ما که رسید ششصد و پنجاه؟»



و به محض دیدن ما خندید که: «به به، پسرهای باربر، چه عجب از این طرف‌ها؟»

به غیر آن نیش و کنایه‌های همیشگی، یدی جلوی بقیه مشتری‌ها ما را تحویل گرفت، طوری که من و حسینعلی کم کم داشت باورمان می‌شد که راست راستی یدی آنجا به کارهای هست، اما طولی نکشید که یک خانم میان‌سال آمد و با کلی اخم و تخم او را از جلوی کامپیوتر بلند کرد. بیچاره یدی اما چیزی نگفت. همین جوری که سرش را پایین انداخته بود، رفت طرف پله‌های زیرزمین. طوری که بوش می‌آمد، یدی حتی گارسن هم نبود و مثل هر تازه وارد دیگری هنوز ظرف و لگن‌های چرب و چیلی را می‌شست توی آشپزخانه. حالا این چیزها به ما ربطی نداشت، اما خب اینکه با این مبلغ می‌شود مو کاشت یا نه، به ما، یعنی به حسینعلی، خیلی ربط داشت. برای همین دوباره رفتیم پا پی شدیم و دست آخر هم یدالله جلویمان در آمد که اصلاً من خودم تا چند روز دیگه دارم می‌رم مو بکارم. اگر هم باور نمی‌کنید، چهارشنبه هفته دیگه وعده ما همین موقع همین جا، که از قضا سر قرار هم رفتیم و یدالله نبود، یعنی بود، منتها تو پیتزافروشی نبود. چون به محض اینکه از خانم فروشنده سراغش را گرفتیم، با نگاهی عصبانی برگشت رو به ما که: «آهان یارو پسره آب پاش را می‌گویند؟ انداختنش بیرون کچل دروغگو را.»

بله یدی را انداخته بودند بیرون و حالا تو پارک آن طرف خیابان آب پاشی می‌کرد. یعنی کارش این بود که هر روز از صبح تا ظهر با یک آب پاش بزرگ پلاستیکی به گل‌های زینتی دور پارک آب بدهد. یدی می‌گفت این گل‌ها خیلی حساس‌اند، آن‌ها را از خارجه آورده‌اند و نمی‌شود با شلنگ بهشان آب داد. به نظر من و حسینعلی، یدی باز هم داشت چاخان می‌کرد. ولی خب هرچه بود، راجع به کاشت مو دیگر دروغ نگفته بود. چون وقتی او را دیدیم، سرش حسابی مو داشت و اصلاً نمی‌شد گفت همان کچل همیشگی است. یدالله وقتی قیافه بهت زده ما را دید، خندید و گفت: به، حالا کجاش را دیده‌اید، کاشت موهای اصل کاری هنوز مونده. دکترم وقت داده برای دو ماه بعد عید.

حسینعلی که خیلی دل‌بند این قضیه مو بود، جلو پرید که: «موی اصل کاری دیگه کدومه یدی، این همه مو رو سرته پسر.»

یدالله همین جور که آب پاش پلاستیکی‌اش را زیر شیر پر می‌کرد، جواب داد: «این موها موقتی است، برای کسانی است که می‌خواهند جشنی یا مثلاً جایی بروند که با طرف

خیلی رو دروایی دارند. البته تا حمام نرفتی، سالم و دست نخورده سر جایشان هستند. در ضمن، دیگه نبینم به من یدی و یدالله و از این جور چیزها بگویند. چون که با اجازه‌تان دیروز رفتم ثبت احوال و شناس‌نامه جدید گرفتم. یدالله همین جور که پُر موهایش را می‌داد، دست برد و از جیب شلوار شناس‌نامه جدیدش را کشید بیرون. بعد هم با حالت یک فاتح بزرگ آن را باز کرد و گرفت جلوی چشم‌های وق زده ما؛ این دیگه آخرش بود. یدالله اسمش را گذاشته بود سیاوش. تازه عکس رو شناس‌نامه هم جدید بود و مو دار.

بیچاره حسینعلی با دیدن این‌ها پاک هوایی شده بود. برای همین می‌خواست تا عید نشده او هم دستی به سر و کله کچلش بکشد و حالا با این عیدی نصفه نیمه‌ای که به ما داده بودند مگر می‌شد کاری کرد! توی همین فکرها بودم که تلفن زنگ خورد. خانم منشی با عجله گوشی را برداشت:

«سلام. باربری نمونه، بفرمایید.»

خانم منشی سی ثانیه‌ای ساکت بود و فقط گوش می‌داد. بعد هم انگار که مهم‌ترین آدم روی کره زمین پشت خط باشد، گفت: «چشم قربان، الساعه اطاعت می‌شود. می‌دهم بیاورند خدمتتان. همان مجتمع ابریشم دیگر؟»

کارمان در آمد. شب عیدی باید برای خاطر یک بچه ننه لوس و نثر می‌رفتیم تا مجتمع ابریشم. می‌خواستیم قبول نکنیم، اما خانم منشی گفت: «این آقای ابریشم سر ظهري هم یک بار زنگ زده بود. طرف خیلی پولدار است. اصلاً کل مجتمع مال خودش است، این عروسک هم مال یکی از نوه‌هایش است که بدشانشی موقع اثاث کشی تو کامیون ما جا مانده. راستش همان دفعه اول هم بهش گفتم که شب عیده و همه کارگراهمان رفته‌اند، اما ایشان قول داد هر کی عروسک را بیاورد، هم کرایه تاکسی‌اش را حساب کند، هم اینکه پنجاه هزار تومان انعام بهش بدهد. منتها به شرط اینکه تا قبل غروب عروسک را برساند، حالا خود دانید.

راستش پیشنهاد آقای ابریشم به قدری چرب و چیلی بود که هیچ جوری نمی‌شد از آن گذشت. برای همین عروسک را گرفتیم. خانم منشی زنگ زد به آژانس و راه افتادیم. توی آن ترافیک وحشتناک دم عید، پدرمان در آمد. وقتی هم رسیدیم، آقای ابریشم با قیافه‌ای غضبناک و خسته دم پله‌ها ایستاده بود و بی آنکه پلک بزند، فقط پیپ می‌کشید. اما همچین که عروسک خرسی را دید، گل به گل تنش شکفت؛ طوری که فی‌الوقت کرایه آژانس را حساب کرد.

بعد هم به هر کدام از ما یک تراول پنجاهی داد. از قرار معلوم، این عروسک خرسی کادوی آقای ابریشم بود برای اولین جشن تولد یکی از نوه‌هایش؛ نوه‌ای که امشب عروسی‌اش بود و پدر بزرگ مهربان حالا تصمیم گرفته بود این عروسک خرسی را دوباره به عنوان کادوی ازدواج بدهد به عروس خانم. منتها به اضافه‌ی کلید یک دستگاه آپارتمان در مجتمع ابریشم. ظاهراً تمام این ادا اطوارها هم برای این بود که خاطرات بیست و چند سال پیش مربوط به جشن تولد یک سالگی عروس خانم دوباره زنده شود. آقای ابریشم که معلوم بود از آن پیرمردهای پر مدعاست، هی حرف می‌زد. از کمالات عروس خانم می‌گفت و داماد که صاحب یک پیتزافروشی بزرگ و دو نیش توی بالای شهر بود. حتی چند بار هم تعارف کرد برای شربت و شیرینی برویم بالا اما خب راننده عجله داشت. به هر حال، امانتی را رسانده بودیم خداحافظی کردیم و همچنین که خواستیم سوار ماشین بشویم، آقای ابریشم جلو آمد و با آن عصای دسته فلزی‌اش، به راننده‌ی آژانس اشاره کرد که: «شما راه بیفت برو، بچه‌ها فعلاً نمی‌توانند بیایند.»

با شنیدن این حرف رنگ از رخ ما دو تا پرید. راننده پولش را گرفته بود و از خدا خواسته حرکت کرد. همین جور هاج و واج ایستاده بودیم که آقای ابریشم جلو آمد و در حالی که عصایش را سمت ما بلند کرده بود گفت: «تراول‌های پنجاهی، زود تراول‌های پنجاهی را پس بدهید که خیلی کار داریم.»

با آن قیافه‌ی جدی آقای ابریشم جای چون و چرا نمی‌ماند. بی‌هیچ مقاومتی، تراول‌های پنجاهی را پس دادیم. آقای ابریشم اما آن‌ها را گرفت. بعد دست بُرد جیب بغلش و یک بسته تراول نوی تا نخورده کشید بیرون و نفری یک دانه تراول صد هزاری تومانی گذاشت کف دستمان. دیگر بهتر از این نمی‌شد.

آقای ابریشم انعام ما را دوبل کرده بود. تازه، کرایه برگشتان را هم می‌داد و در عوض باید برای پذیرایی از مهمان‌ها می‌ماندیم؛ البته تا هر موقع از شب که جشن عروسی طول می‌کشید. من و حسینعلی اول کلی کارتن سنگین و در بسته را بردیم بالا. به دستور آقای ابریشم دور تا دور حوض بزرگ جلوی مجتمع را صندلی چیدیم. بعد هم رفتیم سر وقت ریشه‌ها و درست تنگ غروب بود که روشنشان کردیم. مهمان‌ها کم‌کم با دسته گل‌های بزرگ می‌آمدند و دست آخر هم سر و کله ماشین عروس پیدا شد؛ بوق زنان و در حالی که چند تا ماشین دیگر از عقب

و جلو اسکورتش کرده بودند. آقای ابریشم با عروسک خرسی جلوی پله‌ها ایستاده بود که به محض دیدن ماشین عروس، رو به ما گفت آماده باشید. بلافاصله بعد از اینکه عروس و داماد داخل شدند، شما هم بیایید بالا که کلی کار داریم. همراه باز شدن در ماشین، زن‌ها کل کشیدند عروس و داماد در محاصره‌ی ساق‌دوش‌ها از ماشین پیاده شدند. کسی روی سر آن‌ها نقل می‌پاشید و نور فلاش دوربین‌ها نمی‌گذاشت درست ببینیم. عروس و داماد شانه به شانه و پشت به ما، طرف آقای ابریشم می‌رفتند که یکهو توی آن شلوغی و درست جلوی پله‌ها، عروس گفت: «دیدی سیاوش، لباس‌ها تو ماشین جا ماند.»

با این حرف عروس، جمعیت ایستاد. دوربین‌ها باز هم فلاش زدند و داماد که تا حالا گرم خوشامدگویی به مهمان‌ها بود، خیلی سریع برگشت رو به ما و همین طور که با سوییچ کنترلی‌اش در صندوق عقب را باز می‌کرد گفت: «چمدان‌ها، چمدان‌ها تو صندوق‌اند.»

باور کردنی نبود. داماد با یدی مو نمی‌زد؛ اصلاً کپ همان قیافه؛ البته با کت و شلوار مشکی، پاپیون قرمز و مو هم که تازه هفته قبل کاشته بود. طوری که ما یک لحظه دو به شک شدیم و حتی چند قدمی هم رفتیم طرف او که دوباره و این بار محکم‌تر رو به ما گفت: «آهای، شما دو تا

پسرهای باربر. زود چمدان‌ها را بیاورید بالا.» ریشه‌ها را گذاشته بودند روی کلید چشمک زن. آقای ابریشم از خوش‌حالی به هر کسی که دم دستش بود شاباش می‌داد. زن‌ها دوباره کل کشیدند. من و حسینعلی مثل کسی که جن دیده باشد، همین طور ماتمان برده بود. تلق تلق صدای کفش‌های پاشنه بلند توی فضا می‌پیچید. جمعیت همه با هم از پله‌ها بالا می‌رفتند و کسی رو سر عروس و داماد نقل می‌پاشید.

حتماً بخوانیم

شگفتی

آگوست این‌جوری به دنیا آمده. قیافه‌ی خوبی ندارد. در واقع، صورتش به طرز وحشتناکی زشت است. مشکل او این است که پسری عادی است با قیافه‌ی غیرعادی. او تا سیزده سالگی به مدرسه نرفته است و حالا خانواده‌اش تصمیم گرفته‌اند او را به مدرسه بفرستند. آیا آگوست می‌تواند هم‌کلاسی‌هایش را قانع کند با وجود قیافه ناخوشایندش او را دوست داشته باشند؟

- نویسنده: آر. جی. پالاسو
- مترجم: پروین علی‌پور
- ناشر: افق
- سال: ۱۳۹۲
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



از زمان‌های بسیار دور، برای درمان برخی از بیماری‌ها از روش جراحی استفاده می‌شود. اما هم‌گام با پیشرفت‌های علم پزشکی، درمان جراحی نیز متحول شده است. «کاهش درد، کاهش و کنترل خونریزی و پیشگیری از عفونت» سه عارضه عمده در جراحی‌ها هستند. امروزه پیشرفت‌های زیادی در رشته جراحی روی داده است و به مدد پیشرفت‌های علم پزشکی و فناوری‌های نوین، هر ساله روش‌های نوین دیگری نیز ابداع می‌شوند که حاصل آن‌ها کاهش دوران طولانی نقاهت پس از عمل جراحی، کاهش دردهای بعد از جراحی، بهبودی سریع زخم‌های مربوط به محل برش و خطر کمتر عفونت است. اکنون برخی از جراحی‌ها به کمک روبات‌ها انجام می‌گیرند و جراح می‌تواند در منطقه‌ای دورتر از بیمار، با بهره‌گیری از ارتباطات اینترنتی قوی، در اتاقی و پشت کنسول جراحی مستقر شود و با استفاده از بازوهای روباتیک، عمل جراحی را از راه دور کنترل و هدایت کند.



●●● مجید عمیق

روبات‌های جراح



جراحی روباتیک

در این نوع جراحی، جراح بدون حضور بر بالین بیمار و از راه دور، ضمن دارا بودن دید سه بُعدی، با کنترل بازوهای روبات که دامنه حرکتی شبیه دست و مچ انسان دارد و در اطراف تخت جراحی قرار دارد، عمل جراحی را انجام می‌دهد.

جراحی لاپاروسکوپی

به نوعی از جراحی گفته می‌شود که در آن جراح با شکاف کوچکی روی پوست، ابزارهایی را وارد بدن می‌کند و از طریق آن‌ها عضو بیمار و آسیب دیده را جراحی و درمان می‌کند.

جراحی باز

به نوعی از جراحی گفته می‌شود که در آن پوست و عضلات شکاف داده می‌شوند تا جراح بتواند عضو آسیب دیده بیمار را با چشم ببیند و سپس آن را درمان کند.

مزایای استفاده از روبات در پزشکی

در درمان روباتیک، بیماران به طور میانگین حدود یک هفته زودتر از درمان‌های سنتی از بیمارستان مرخص می‌شوند.

بیماران پنجاه درصد سریع‌تر به فعالیت‌های روزانه‌شان باز می‌گردند.

در فرایند پرتو درمانی، به دلیل آسیب زیاد پرتو برای بافت‌های سالم، پزشکان مجبورند مقدار پرتوی مورد نیاز را کاهش دهند و تعداد جلسات را افزایش دهند. به همین خاطر، در شیوه روباتیک به طور متوسط تعداد جلسات پرتو درمانی پنجاه درصد کاهش پیدا می‌کند.

روبات‌ها خستگی ناپذیرند و بدون نیاز به استراحت و با سطح کیفی یکنواخت می‌توانند فرایند درمان را سریع‌تر از روش‌های معمول انجام دهند.

روبات‌ها بسیار دقیق‌تر از انسان‌ها عمل می‌کنند و در فرایند درمان اشتباه صورت نمی‌گیرد.

کوتاه شدن زمان بهبودی و کاهش نیروی انسانی در حین و پس از فرایند درمان و نیز کاهش هزینه‌های بیمارستانی، از دیگر مزایای درمان به شیوه روباتیک است.

جراحی روباتیک در ایران

جراحی روباتیک در دنیا پدیده نسبتاً جدیدی است و در طول دهه‌های اخیر رشد قابل توجهی داشته است. در کشور ما نیز با همکاری مشترک بین دانشکده مهندسی «دانشگاه صنعتی شریف» و «مرکز تحقیقات علوم و فناوری پزشکی» روبات جراح پیشرفته «سینا» با قابلیت انجام جراحی‌های کم‌تهاجمی و به عنوان رقیب روبات مشهور آمریکایی «داوینچی» ساخته شده و به عنوان پیشرفته‌ترین روبات جراح تجاری سازی شده و در دنیا مطرح است. در حال حاضر، کشور ما دومین کشوری است که موفق به تجاری‌سازی این روبات شده است. روبات جراح سینا مجهز به یک کنسول جراحی و دو بازوی روباتیک و مانیتور است. جراح پشت کنسول جراحی مستقر می‌شود و با استفاده از دو بازوی روباتیک عمل جراحی را از راه دور کنترل می‌کند. در ضمن، به منظور دسترسی جراح به ناحیه مورد جراحی، دوربین‌هایی روی روبات تعبیه شده‌اند که دوربین و بازوهای روباتیک از طریق پدال‌هایی از سوی جراح کنترل می‌شوند و تصاویر را از طریق مانیتور در اختیار جراح قرار می‌دهند.



نانو روبات‌ها

در سایه پیشرفت‌های فناوری، دانشمندان موفق به ساخت نانو روبات‌های زیستی شده‌اند که در بدن انسان قرار می‌گیرند و نقش محافظ و درمانگر را ایفا می‌کنند با استفاده از نانو جراحی می‌توان دشوارترین اعمال جراحی مانند جراحی مغز و قلب را انجام داد. نانو روبات‌ها وارد بدن می‌شوند و عضو بیمار را شناسایی و به صورت گروهی آن را درمان می‌کنند. در این نوع جراحی، پزشک جراح در نقش ناظر، دستورات لازم را به نانو روبات‌ها منتقل می‌کند و بر کاربر آن‌ها نظارت دارد. همچنین، از نانو روبات‌ها در دارورسانی به بیمار هم استفاده می‌شود. روبات با استفاده از حسگرهای خود عضو بیمار را شناسایی می‌کند و دارو را به آن تزریق می‌کند. در این نوع دارورسانی، دارو فقط به قسمت بیمار و آسیب دیده بدن می‌رسد و مشکل عوارض جانبی نیز از بین می‌رود. ترمیم بافت‌های آسیب دیده، رفع لخته و بازکردن رگ‌های مسدود شده قلب و ساخت عضو مصنوعی به جای عضو آسیب دیده در بدن، از مزایای نانو روبات‌هاست.



حتماً بخوانیم

آشنایی با جانوران (خزندگان)

- نویسنده: حسن سالاری
- ناشر: موسسه فرهنگی مدرسه برهان
- (انتشارات مدرسه)
- سال: ۱۳۹۴
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴
- گروهی از مهره‌داران هستند که دمای بدنشان با دمای محیط تغییر می‌کند. پوست آن‌ها پوشیده از پولک است و تخم می‌گذارند. بسیاری از آن‌ها در خشکی و برخی در آب زندگی می‌کنند. کتاب «آشنایی با جانوران: خزندگان» با هدف افزایش آگاهی دانش‌آموزان از مفاهیم بنیادی زیست‌شناسی جانوران خزنده، به ویژه خزندگان، نوشته شده است.

●●● باز آفرینی: معصومه میرابوطالبی
●●● تصویرگر: میثم موسوی

افسانه‌ای از کردستان

امیری بود که چهل پسر داشت. او به چهل پسرش بسیار می‌نازید و اینان به نماد قدرت او تبدیل شده بودند. کوچک‌ترین پسر شاه بنگار نام داشت. بنگار احترام همهٔ سی و نه برادرش را داشت و همیشه گوش به فرمان آن‌ها بود. وقتی برادرها به شکار می‌رفتند، او همهٔ اسب‌ها را تیمار می‌کرد. بعد برای برادرها شام درست می‌کرد و منتظر آن‌ها می‌ماند. وقتی برادرها از شکار برمی‌گشتند، از آن‌ها پذیرایی می‌کرد. برادرها که می‌خوابیدند، شمشیر و سپر برمی‌داشت و نگهبانی می‌داد. صبح که برادران برمی‌خاستند، برایشان چاشت درست می‌کرد و اسب‌هایشان را برای سواری آماده می‌کرد.

از ده‌سای خوشبخت



یک شب برادران خوابیده بودند و بنگار به نگهبانی ایستاده بود. از خستگی زیاد خوابش برد. بیدار که شد، دید اژدهایی مار هبیت، دور برادرانش حلقه زده و سر روی دم خود گذاشته است. بنگار شمشیر بیرون کشید تا از برادران محافظت کند، اما دید اژدها خواب است و اگر جنگ با او را شروع کند، برادران از خواب بیدار خواهند شد.

بنگار تا صبح صبر کرد. برادران بیدار شدند و اژدها را دیدند. شمشیرها از نیام بیرون کشیدند و آماده جنگ شدند، اما اژدها هنوز آرام بود. بنگار گفت: «اژدها از ما چه می‌خواهی؟» اژدها گفت: «تو را.»

برادران عصبانی برای جنگ آماده شدند. بنگار گفت: «جنگ لازم نیست. من با اژدها می‌روم.» برادران ناراحت شروع کردند به سر و صدا کردن، اما بنگار سوار بر پشت اژدها از آنجا دور شد. برادران نزد پدر برگشتند و پدر وقتی جای خالی بنگار را دید، گریه کرد. سی و نه برادر هم که مهربانی بنگار را به یاد آوردند، در فراق او گریستند.

اما بنگار سوار بر اژدها وارد سرزمین عجیبی شد. بنگار گفت: «حالا کجا می‌خواهی من را بخوری؟» اژدها خندید و گفت: «چرا بخورم. من روی کوه منزل داشتم و می‌دیدم تو چقدر برای برادرانت زحمت می‌کشیدی. حالا آمده‌ام تا تو را به سمت سرنوشت ببرم. سرنوشت تو ازدواج با شاهزاده این سرزمین است.» اژدها روی زمین فرود آمد و بنگار را روی زمین گذاشت. اژدها رفت و بنگار به راه افتاد. بنگار رفت و رفت تا به سه برادر رسید. برادران به روی هم شمشیر کشیده بودند تا یکدیگر را بکشند. بنگار دخالت کرد و گفت: «چه فایده‌ای دارد این برادری، که به روی هم شمشیر کشیده‌اید؟»

برادران گفتند دعوی‌شان بر سر ارث پدری است. آن‌ها نمی‌توانند تنها ارث پدری را بین خودشان به صورت مساوی تقسیم کنند. بنگار پرسید: «ارث چیست؟» برادران گفتند: «سفره‌ای به ما ارث رسیده است که چنان پر از غذا می‌شود که همه مردم دنیا هم از آن بخورند، باز تمام نمی‌شود.»

بنگار گفت: «من به شما کمک می‌کنم.» بنگار از برادران خواست با هم مسابقه اسب‌سواری بدهند و برنده صاحب سفره شود. برادران تاختند و از بنگار دور شدند. بنگار منتظر ماند. یکی از برادران برگشت. در حالی که آشفته بود، گفت که دیوی دو برادر دیگر را ربوده است. بنگار با برادر به سراغ دیو رفتند. دیو قصد خوردن دو برادر را داشت. بنگار جلو رفت و به

دیو گفت: «چه نشسته‌ای که این دو برادر مریض‌اند و خوردنشان جز دل درد برای تو چیزی نخواهد داشت. من به اندازه سیر شدن تو غذایت می‌دهم.»

بنگار سفره را پهن کرد و دیو خورد و خورد تا سیر شد. دیو دو برادر را آزاد کرد. بنگار با سه برادر به راه افتاد. برادران که درایت و دانایی بنگار را دیده بودند، قصد داشتند همیشه دوست و یاور او بمانند. جلوتر که رفتند، دیدند از دوردست سیاهی پیدا می‌شود. لشکری عظیم از مورچه‌ها به سمت آن‌ها می‌آمدند. برادران و بنگار وحشت‌زده توسط مورچه‌ها محاصره شدند. شاه مورچگان گفت: «ما مدت‌هاست چیزی نخورده‌ایم. شما ما را از مرگ نجات خواهید داد.»

بنگار گفت: «ما برای سیر شدن همه شما غذا داریم. سفره جادویی را باز کرد و همه مورچه‌ها غذا خوردند. شاه مورچگان برای تشکر، شاخه‌ای گندم به بنگار داد و گفت: «هر جا دچار مشکل شدی، این گندم را آتش بزن. من و لشکر من به کمک تو خواهیم آمد.» بنگار و برادران به سمت شهر حرکت کردند. پادشاه شهر دختری داشت و هر که را به خواستگاری دخترش می‌آمد، می‌کشت.

بنگار و برادران در شهر ساکن شدند. اژدها به بنگار گفته بود با شاهزاده ازدواج خواهی کرد و بنگار می‌خواست برای خواستگاری به قصر برود. سه برادر که خود را مدیون بنگار می‌دانستند، خواستند مانع او شوند، اما بنگار راهی قصر شد. شاه با دیدن بنگار گفت: «مگر نمی‌دانی هر که به خواستگاری دختر من بیاید کشته می‌شود.»

بنگار گفت: «من داماد شما هستم و این سرنوشت من است.»

شاه گفت: «من شرطی دارم. اگر انجام دادی، دخترم را به تو خواهم داد.»

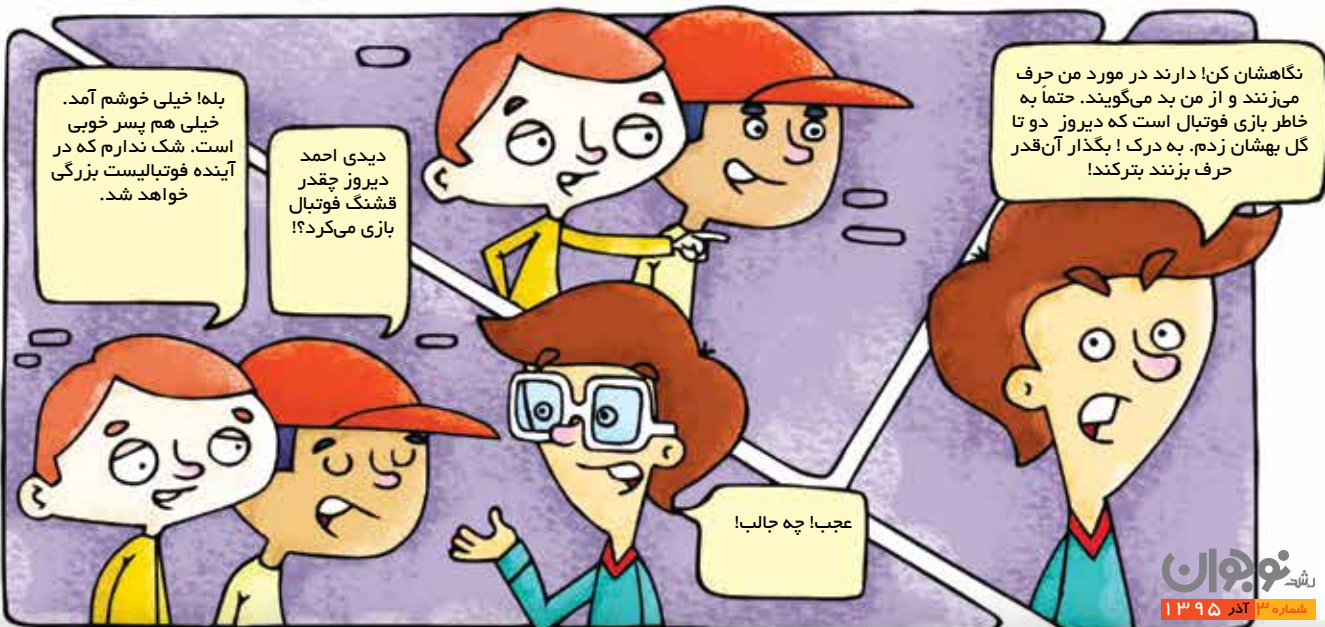
بنگار پذیرفت. شاه بنگار را به انباری بزرگ برد. انبار پر بود از دانه‌های برنج و لوبیا که با هم قاطی شده بودند. شاه گفت: «اگر تا فردا صبح دانه‌های برنج را از لوبیا جدا کردی، دخترم را به تو می‌دهم.»

شاه بنگار را تنها گذاشت. بنگار وقتی مطمئن شد کسی آن اطراف نیست، گندم را آتش زد. لشکر مورچه‌ها از راه رسیدند و دانه‌های برنج و لوبیا را از هم جدا کردند.

صبح روز بعد، وقتی پادشاه وارد انبار شد، تعجب کرد. او باور نمی‌کرد بنگار بتواند یکشنبه این کارها را بکند. پادشاه دخترش را به ازدواج بنگار درآورد. بنگار سه برادر را هم به عنوان مشاوران خود برگزید و زندگی خوبی را در قصر شروع کرد.

عینک دایی هوشی

احمد عربلو
تصویر گر: فرید آمالی





خیلی ممنون
پسرم. من همین
ایستگاه پیاده
می‌شوم. شما
خیلی شبیه یکی
از نوه‌های من
هستید به خاطر
همین نگاهت
می‌کردم.

پدر جان.
بخشید.
حواسم به شما
نبود. بفرمایید
بنشینید.



مثل این که طلبکار
است با نگاهش
می‌خواهد مرا به زور
از جایم بلند کند و
جای من بنشیند! حالا
که این‌طور شد، صد
سال دیگر هم بلند
نمی‌شوم!



خیلی خیلی
ممنونم!

فدای سرت پسرم!
گاهی پیش می‌آید که
پول همراه آدم نیست.
بیا این پول را بگیر که
برای برگشتن بی‌پول
نباشی. دفعه بعد که
سوار شدی با هم
حساب کتاب می‌کنیم.



ای داد بیداد. حواسم نبود پول
همراهم نیست.
یکی نیست به من بگوید تاکسی
سوار شدنت چی بود؟ اگر به این
راننده بگویم پول ندارم که مرا
می‌کشد. خدایا چیکار کنم؟



خیلی عینک خوبی است.



فکر کنم از این به بعد دیگر
نیازی به این عینک نداری. باید
تمرین کنی که بدون عینک خوش
بینی هم خوش‌بین باشی.

عینک من که
از همان اول
خوش‌بین بود.
فقط حیف که
نمره‌اش کمی بالا
رفته است!

دست شما درد
نکند دایی‌جان!

من کی نرفتم؟

دوستان سلام در شماره (۱) خواندید که سیاوش برای آموختن هنرها و مهارت‌های زندگی به بارگاه رستم رفت. در آنجا رستم پس از آموختن فنون رزم و مهارت‌های گوناگون به سیاوش، آموزش منطق را در قالب معماهای منطقی آغاز کرد. حالا دنباله ماجرا را می‌خوانیم.

داستان دوم

رستم به سیاوش گفت: «آفرین جوان دانا. آن معما را به خوبی حل کردی. حالا می‌خواهم درباره علم منطق با تو سخن بگویم. منطق کلید حل همه معماهای زندگی‌ات خواهد بود. اولین درس من به تو درباره قانونی است که عرب‌ها به آن «قاعده امتناع جمع ضدین» می‌گویند.»

سیاوش با تعجب پرسید: «خب، این یعنی چه؟» رستم گفت: «حوصله کن جوان، تا بگویم. یعنی دو چیز یا دو جمله که خلاف هم باشند، هرگز نمی‌توانند با هم درست باشند. یا دو اتفاق مخالف هیچ وقت با هم رخ نمی‌دهد. مثلاً اگر من بگویم: امروز به شکار رفتم و بعد بگویم: امروز به شکار نرفتم، ممکن نیست هر دو جمله من درست باشند، اما حتماً یکی از آن‌ها درست است!»

سیاوش بلافاصله گفت: «پس ای پهلوان این جمله حتماً درست است!»

من امروز به شکار رفتم یا نرفتم.

رستم در حالی که قهقهه می‌زد گفت: «آفرین جوان، معلوم است که درس پیش را فراموش نکرده‌ای. وقتی از کلمه یا استفاده می‌کنیم. جمله‌ای که می‌گوییم، در صورتی درست است که دو جمله‌ای که با یا به هم وصل کرده‌ایم، لااقل یکی‌شان (یا هر دو) درست باشد. ما می‌دانیم که یکی از دو جمله امروز به شکار رفتم و امروز به

شکار نرفتم درست است. پس جمله امروز به شکار رفتم یا نرفتم حتماً درست است! حالا که این درس را فرا گرفتی، این معما را پاسخ بگو: «وقتی در کابلستان بودم، روزی سواران شاه سه نفر را که متهم به دزدی از خیمه سربازان بودند، به آنجا آوردند.» شاه گفت: زود بگوید کدامتان در این کار بوده‌اید؟

آن سه نفر که لهراسب، ضحاک و لهاک نام داشتند، لرزان گفتند: لهراسب گفت: من در دزدی شرکت نداشتم!

ضحاک گفت: البته لهاک هم شریک نداشت!

لهاک گفت: من دزدی کردم؟

فردای آن روز شاه به من گفت دو نفر از آن‌ها دروغ گفته‌اند.

سیاوش پرسید: «کدام یک از آن‌ها؟»

و رستم قهقهه‌ای زد و گفت: «من کنجکاوی نکردم و چیزی پرسیدم، ولی از همین جا فهمیدم چه کسی دزد اصلی بوده است. تو چطور!»

سیاوش کمی فکر کرد و گفت: «فهمیدم...»

دوستان نوجوان شما چطور؟ آیا می‌توانید بگویید چه کسی دزدی کرده بود؟

رستم دستی بر سر سیاوش کشید و گفت: «آفرین به تو. حالا یک درس دیگر به تو می‌دهم. عرب‌ها قانون دیگری در منطق دارند که به آن «قاعده رفع مؤلفه»

می‌گویند. گفتیم اگر یک جمله از دو قسمت درست شده باشد که با حرف «یا» به هم مربوط شده باشند، به شرطی که یکی از دو قسمت (یا هر دو) درست باشد، می‌توان گفت آن جمله درست است.»

سیاوش: «بله پهلوان. مثلاً اگر من و شما امروز با هم فقط یک بار شطرنج بازی کرده باشیم و من بگویم: امروز من و رستم پهلوان یک بار یا دو بار با هم شطرنج بازی کردیم، حرف درستی زده‌ام!»

رستم: «آفرین. حتی اگر بگویی من و شما با هم یک بار یا دو بار شطرنج بازی کردیم یا به کابلستان رفتیم، باز هم درست گفته‌ای، چون اگر چه به کابلستان نرفته‌ایم و دوباره هم شطرنج بازی نکرده‌ایم، ولی یک بار شطرنج بازی کرده‌ایم و چون این جمله‌ها با حرف ربط یا به هم وصل شده‌اند، سپس جمله کلی درست است.

حالا یک چیز دیگر. فرض کن من بگویم: «افراسیاب برادرش را کشت یا کیکاوس شاه ایران نیست. و تو می‌دانی که من هیچ وقت دروغ نمی‌گویم و دروغگویی در میان ما ایرانیان بدترین کار است. حالا چه نتیجه‌ای می‌گیری.»

سیاوش: «جمله شما حتماً درست است. پس باید یکی از دو بخش آن که با حرف «یا» به هم مربوط شده‌اند، درست باشد. ولی من می‌دانم که بخش دوم آن نادرست است (زیرا کیکاووس، پدرم، شاه ایران است) پس حتماً باید بخش اول آن

درست باشد، یعنی افراسیاب برادرش را کشته است؟

رستم: بله. افراسیاب پلید به برادرش اغریث هم رحم نکرد و او را ناجوانمردانه به خاطر اینکه حاضر نشده بود اسیران ایرانی را بکشد، به قتل رساند!

حالا یک داستان دیگر برایت می‌گویم:

«روزی کیکاووس چهار نفر از سرداران ایران زمین یعنی: **توس، گودرز، بهرام و رهام** را برای مأموریت به چهار شهر فرستاد. اما وقتی آن‌ها رفتند، تازه دست بر دست زد و به من گفت: عجب اشتباهی کردم. چند نفر را به اشتباه به شهرهای جابه‌جا فرستادم!

از او پرسیدم: یعنی باید به شهرهای دیگری می‌رفتند؟ و او گفت: نه. چهار شهر درست بود، چهار سردار هم درست انتخاب شده بودند، ولی بعضی‌ها به اشتباه به شهری که باید می‌رفتند، نرفتند. پرسیدم: چند نفر؟ و او گفت: من یا دقیقاً دو نفر را به مقصد درست فرستادم یا سه نفر را به مقصد درست فرستادم یا دقیقاً یک نفر را به مقصد نادرست فرستادم.

حالا ای جوان، آیا می‌توانی بگویی کیکاووس چند نفر را به مقصد درست و چند نفر را به مقصد نادرست فرستاده بود؟

سیاوش گفت: «این که آسان است...» و رستم او را به خاطر پاسخ دقیق و درستش تشویق کرد و در ادامه گفت: «این یکی کمی دشوارتر است و دقت می‌خواهد.»

می‌دانی که هومان و بارمان پهلوانان توران زمین و برادران **پیران و یسه** وزیر افراسیاب، هستند. آن‌ها در ظاهر کاملاً به هم شبیه هستند. در یکی از جنگ‌ها، وقتی می‌خواستیم برای صلح با افراسیاب مذاکره کنیم، افراسیاب یکی از آن‌ها را به نمایندگی از خودش فرستاد تا با من صحبت کند. از او پرسیدم:

تو هومانی یا بارمانی؟

او گفت: من هومان هستم یا دروغ می‌گویم! حالا بگو او چه کسی بود: هومن یا بارمان؟ آیا شما دوستان نوجوان می‌توانید پاسخ این معما را بدهید؟



پاسخ را در صفحه ۴۵
ببینید و ادامه ماجرا
را در شماره بعد دنبال
کنید!

تصویرگر: علیرضا میرشجاعی

نشانی دقیق

شبیه روزهای ابری
دل‌م گرفته بود آقا
دوباره برق گنبد تو
دل مرا کشاند این جا

عجب نشانی دقیقی
دل‌م رسید پای ایوان
تمام غصه‌اش تکان خورد
چکید قطره قطره باران

شبیه آفتاب بودی
تو با دل‌م چه کار کردی؟
یخ دل‌م شکست آقا
دل مرا بهار کردی

منیره هاشمی

نام تو

قد کشیده نام تو
در دل ترانه‌ای
واژه‌ای سروده است
شعر عاشقانه‌ای

نام یک گل است که
سبز می‌شود بهار
نام یک گل است در
ابتدای انتظار

نام تو تلاوت
آیه‌های روشنی است
مثل شعر خواندنی
مثل قصه گفتنی است

در زمین و آسمان
نام تو زبانزد است
نام تو ستوده است
نام تو محمد(ص) است
اکرم السادات هاشمی

باران پروانه

هر جا که باشیم
تهران و کرمان، رشت یا اهواز
باعطر یاد تو، کبوتروار
دل می‌کند پرواز

هر جا که باشیم
دل‌ها مقیم آستان توست
رنگین کمان آرزوهایمان
در آسمان توست

تا از تو می‌گوییم
نور تو می‌آید،
باران پروانه

تا از تو می‌گوییم
هرواژه عاشق می‌شود،
هر واژه دیوانه

محمودپور وهاب

رعد و برق

ابرها شمشیربازی می‌کنند
و چکاچک رعد،
و چکاچک برق!
می‌رسد فریادشان از غرب
می‌رسد فریادشان از شرق
و تماشاچی، فقط باد است
می‌وزد از هر جهت،
شاد است.

جعفر ابراهیمی

دعای پرنده کوچک

خدای عزیز!
نمی‌دانم چگونه تو را شکر گویم
و چه طور باید دعا کنم.
ولی خدایا!
آشیانم را از باد و باران حفظ کن
شب‌نم فراوان روی گل‌ها بنشان
و دانه‌های بسیار در مسیرم بپاش
آسمانت را وسیع کن
و شاخه‌های درختان را شکوفا کن
بگذار نور مهرت تا همیشه
در آسمان بماند
و قلبم را از نوایی که باید بخوانم
سرشار کن.

شاعر: کارمن برنورد گاستلر
ترجمه: رامک نیک‌طلب



حتماً بخوانیم

چرا تو سنگی؟

کتاب حاضر در پرده‌دارنده مجموعه شعرهایی با این عنوان‌هاست: «بهار»، «صلح»، «باید، نباید»، «تو»، «خواب»، «همچنین»، شعرهایی با مضمون‌های طبیعت، زندگی و خواب نیز در این کتاب آمده‌اند.

- نویسنده: بیوک ملکی
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- سال: ۱۳۹۴
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۲۱۲۷۰

مقصد و مقصود

از خدا گر ره خدا طلبی
مطلب جز محمد (ص) عربی

زان که مطلوب اهل بینش اوست
بلکه مقصود آفرینش اوست

شاه ایوان مکه و یثرب
ماه تابان مشرق و مغرب

شرف گوهر بنی آدم
وز شرف سرور همه عالم

کوی او مقصد است و او مقصود
او محمد، مقام او محمود

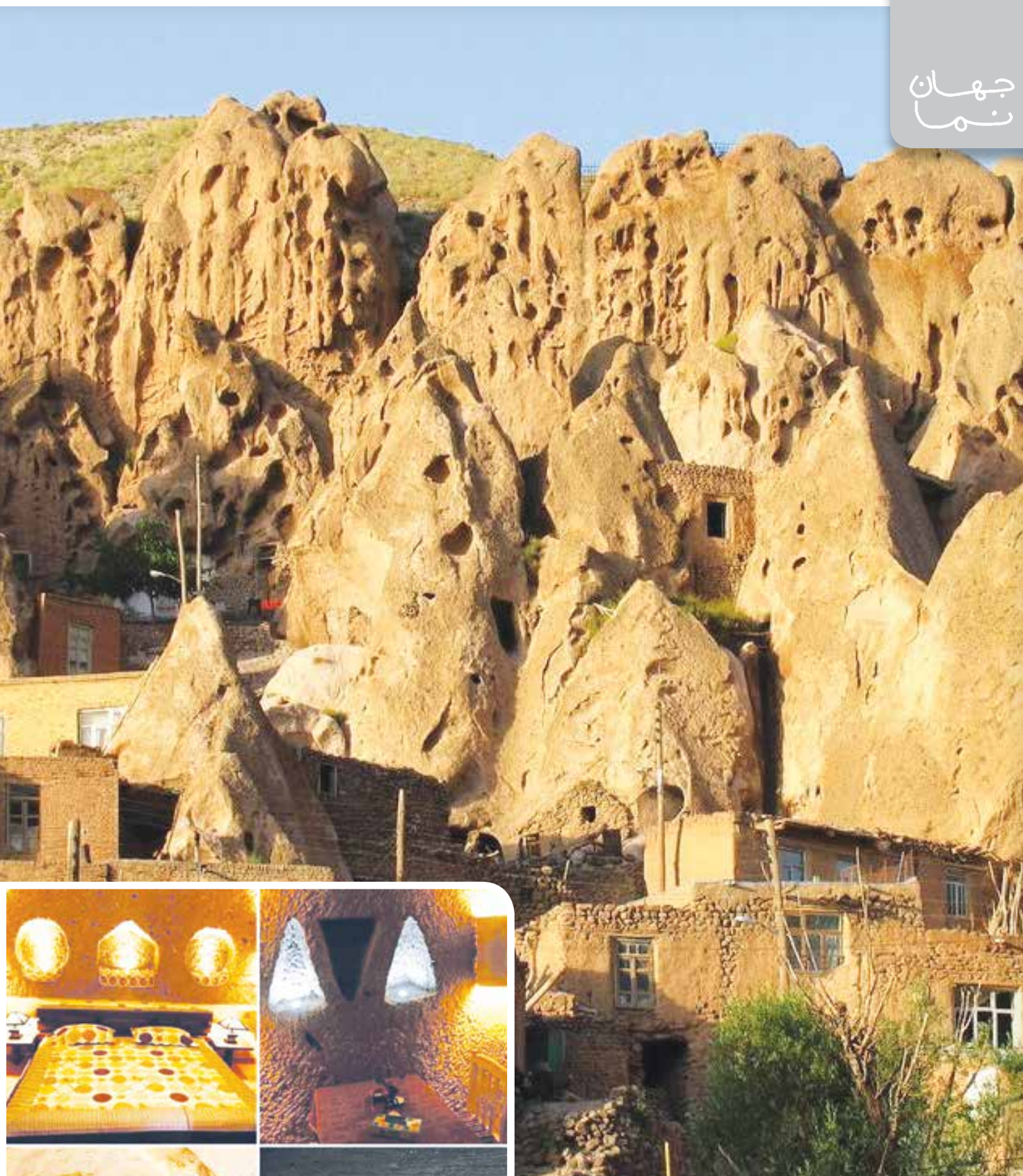
پنجه آفتاب تا بر تافت
به یک انگشت، قرص مه بشکافت

بود برتر ز انجم و افلاک
زان که نفتاد سایه‌اش بر خاک

آن که بگذشت از سپهر برین
سایه او کجا فتد به زمین؟

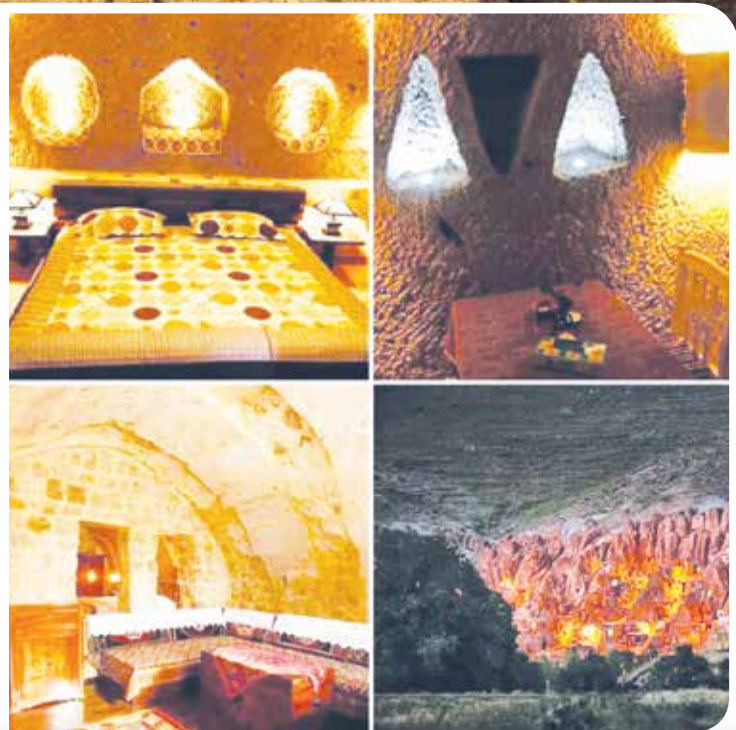
ذات او چیست بعد خیل رُسل؟
گل پس از برگ و میوه بعد از گل

هلالی جغتایی



دیدنی‌های ایران، تنها به شهرهای آن محدود نمی‌شود؛ بلکه ما می‌توانیم زیبایی‌های بسیاری را در روستاهایمان ببینیم. از معماری زیبای روستاهایی مانند ابیانده و ماسوله که بگذریم، نوع معماری خانه‌های روستاهای میمند(کرمان) و کندوان(تبریز) زیبا و جالب است.

در گذشته‌های دور مردمان این دو روستا با ابزارهای ساده در دل کوه خانه‌هایی ساختند که زیبا و دیدنی است.



روستاهای صخره‌ای

کلبه‌های سنگی

●●● زهره کریمی

میمند

در ۳۵ کیلومتری شهر بابک (کرمان) روستایی صخره‌ای با قدمت سه‌هزار ساله وجود دارد که هنوز هم پابرجاست. در اینجا ۳۷۴ حفره در دل کوه با دست کنده شده‌اند که در حال حاضر تقریباً ۵۰ خانوار در آنجا زندگی می‌کنند. مردمان میمند، برای در امان بودن از خطرات دشمن، حفره‌هایی را در دل صخره‌ها به وجود آورده‌بودند. آن‌ها خانه‌هایشان را دور تا دور رشته کوه کنده‌اند، به طوری که درون این صخره‌ها ۴۰۰ اتاق وجود دارد که به آن‌ها کیجه می‌گویند. ارتفاع کیجه‌ها ۲ متر است و هر کدام از آن‌ها ۱۶ تا ۲۰ مترمربع مساحت دارند.

مردم این منطقه هنوز لباس محلی و سنتی می‌پوشند و زبان آن‌ها پارسی میانه است. شغلشان دامداری است. در اینجا می‌توان نزدیکی بین انسان و طبیعت را به خوبی مشاهده کرد، به همین دلیل، این روستا به‌عنوان هفتمین منظر فرهنگی-طبیعی و تاریخی جهان در سال ۱۳۸۳ جایزه ملینامرکوری را دریافت کرده است.

اما آنچه این دو روستای کشور را با دیگر روستاهای صخره‌ای جهان مانند داکوتا در آمریکا و کاپادوکیه در ترکیه مستثنا می‌کند جاری بودن زندگی در آن‌هاست، در حالی که آن دو روستای دیگر متروکه هستند.



کندوان

در ۶۲ کیلومتری تبریز، در بخش مرکزی شهرستان اسکو، در دل صخره‌های سرسخت کوه سهند، سازه‌هایی مخروطی شکل و نوک تیز دیده می‌شوند که روی آن‌ها حفره‌هایی غار مانند وجود دارد. این سازه‌ها در کنار هم یا جدا از هم به صورت پلکانی روی دامنه کوه بالا رفته‌اند. ارتفاع تقریبی آن‌ها ۴۰ متر است و درون هر کدام از مخروط‌ها خانه‌هایی ۲ یا ۴ طبقه وجود دارد؛ خانه‌هایی که اهالی به آن کران یا گیران می‌گویند. شکل مخروطی کران‌ها باعث شده که آن‌ها از داخل به هم راه نداشته باشند و ارتباط تنها از طریق پله‌های سنگی بیرون از این بناها امکان‌پذیر باشد.

طبقات هم کف معمولاً محل نگهداری دام‌ها هستند و طبقات بالایی برای سکونت طراحی شده‌اند. جنس صخره‌ها طوری است که در زمستان خانه را گرم و در تابستان خنک می‌کند. واژه کندوان از لفظ کندو می‌آید. زیرا این خانه‌های کله‌قندی شکل مانند حفره‌های کندوی زنبور عسل ساخته شده‌اند.

این روستا ۱۱۷ خانه مسکونی دارد و بزرگ‌ترین کران مربوط به مسجد روستاست. در قرن هفتم هجری (زمان حمله مغول‌ها) روستاییان به فکر ساختن محلی افتادند که از حمله در امان باشند. بنابراین، بهترین منطقه جایی بود که مرتفع باشد و آب هم در دسترس باشد. به همین دلیل، کندوان با چشمه آب معروفش بهترین مکان برای سکونت بود. از دیدنی‌های این روستا بازارچه روستاست که در آن محصولات کشاورزی و صنایع دستی زنان اهالی روستا به فروش می‌رسد. یکی دیگر از جاذبه‌های کندوان، وجود چشمه آب معدنی است که برای بیماران کلیوی مفید است.



آبی مثل آسمان

خدایا! به حق نامی که هر گاه با آن تو را می‌خوانند، درهای بسته آسمان به رحمت گشوده می‌شود. می‌خواهم درباره‌ی من آنچه را خودت شایسته‌ی آنی، به جای آوری!

دعای سمات^۱

تو نام‌های زیادی داری که می‌شود با آن‌ها صدایت زد. نام‌های زیبایند و پر مفهوم. تو رحمانی و رحیم و این تنها یک نام ساده نیست. تمام رحمتی که می‌شود به آن فکر کرد، در اسم تو خلاصه می‌شود.

من بنده‌ی تو هستم و محدود به دانش ناقص خودم. تو کامل‌ترینی و برای همین می‌دانم رحمت فراتر از آن است که من تصور کنم.

وقتی دعا می‌کنم، بی‌اختیار سرم را بالا می‌گیرم. در قلبم ایمان دارم رحمت شبیه به باران است که از آسمان می‌بارد. دعا می‌کنم و باران می‌گیرد. دعا می‌کنم و جانم از رحمت معطر می‌شود.

هیچ کس در هیچ جای دنیا نیست که تا به حال به آسمان فکر نکرده باشد. چیزی در این آبی بی‌نهایت هست که مرا به فکر فرو می‌برد. آبی بودن و وسیع بودن وجه مشترک من و آسمان است. مرا هم مثل آسمان، آبی و بی‌نهایت خلق کرده‌ای. انگار که لحظه‌ی خلقم آسمان را در قلبم کاشته‌ای. به آسمان فکر می‌کنم و این فکر کردن نشانه‌ای از

رحمت توست. همین که فرصت داده‌ای به چیزی فراتر از روزمرگی‌هایم فکر کنم، همین که اجازه داده‌ای به ذات خودم بازگردم، رحمت است. تو را با نام‌های رحمان و رحیم صدا می‌زنم تا درهای آسمان را به رویم باز کنی.

هنوز سرم را بالا گرفته‌ام. چیزی در دلم غوغا به پا می‌کند. ابرها می‌گویند بارانی زیبا در راه است. به دلم افتاده است تمام درهای بسته گشوده خواهند شد.

۱. دعایی است از امام محمدباقر(ع) که خواندن آن در آخرین ساعات روز جمعه مستحب است.



زندگ

• زیر نظر علیرضا لبش

• تصویرگر، محمدرضا اکبری

• تصویرگر صفحات، مهدی صادقی



واژه نیوز: کودکان کره جنوبی، غمگین‌ترین دانش‌آموزان جهان هستند.

• صابر قدیمی

معتادان مجازی



با پیشرفت علم، شاهد بروز افیون‌های جدیدی هستیم که بعضاً دیده نمی‌شوند، اما کشیده، شنیده و خوانده می‌شوند. طبق آمار خبرگزاری «لولوپر» ۴ درصد مردم ایران به مواد مضر اعتیاد دارند، اما آماری در ارتباط با معتادان تلگرام، اینستاگرام و ... ارائه نشده است. بعضی‌ها در طول شبانه روز ۲۴ ساعت از وقت خویش را صرف فوروارد کردن و کامنت‌گذاری می‌کنند، طوری که موبایل آنان مانند دستگاه آکسیژن همیشه به شارژ است و دائم آلان لاینند و در صورت قطع وای فای، علائم حیاتی‌شان مورد مقل می‌شود.

یکی از دوستان من بعد از اینکه همه اینترنتش تمام شد، از اتاقش بیرون آمد و با کودکی سه ساله مواجه شد. پرسید: پدر جان این کودک کیست؟ و پدرش با بغض و لبخندی از سر رضایت گفت: عزیزم، خاک بر سرت! این فواهر توست.

نیمکت

• عبدالحق مقدمی



اجوکیشن! داریم؟ آن روزها یک نیمکت نصفه نیمه وظیفه آموزش سه چهار تا بچه شیطان را کردن گرفته بود. به این آموزش می‌گفتند؛ آموزش فشرده! این فشرده‌گی به مری بود که موقع زنگ خوردن چند دقیقه طول می‌کشید تا هر کس به هر وسیله خودش را بتواند از دیگری جدا کند. بچه‌ها هم برای تشکر از نیمکت‌ها روی آن انواع و اقسام نقاشی‌ها و یادگاری‌ها را می‌کشیدند. ظاهراً نیمکت‌ها علاوه بر درس، در پیشرفت هنر نقاشی و کنده‌کاری بچه‌ها هم سهم داشتند.

نیمکت یکی از موجودات کلاس است که در دوره‌های گوناگون آموزشی شکل‌های مختلفی را تجربه کرده است. (راستی اگر فکر می‌کنید که نیمکت موجود نیست، یک سر به کلاس درستان بزنید تا ببینید که ایشان هم موجود است.) در مکتب‌خانه‌ها نیمکت‌ها نبودند. وظیفه آن‌ها را زمین به عهده گرفته بود. بعدتر نیمکت‌ها آمدند و وظایف خودشان را خودشان به عهده گرفتند. فکر کردیم فقط امروز آموزش فشرده و میکرو طبقه‌بندی شده و نانو

علیرضا لبش

بچه‌ها من یه روبات درست کردم که جواب تمام سؤالی امتحان رو داره.



BEHNAM:

منم یه کانال ساختم که توش هر روز یه جمله قصار از بزرگان می‌ذارم.



سعید:

مثلاً از چه کسانی جمله گذاشتی؟

BEHNAM:

از باب اسفنجی، شرک، پینوکیو، رونالدو، مسی، کوروش کبیر، مری تیم ملی و ای کی یو سان، دانشمند بزرگ.



FARRRRZad:

فیلی داری زحمت می‌کشی. فسته نشی؟!



حمید:

یکی از جملاتی که بهنام توی کانالش گذاشته اینه: وقتی که دانش آموز بودم، فردن ساندویچ به من آرامش می‌داد. (فیل)

FARRRRZad:

این فیل همون فیل معروف توی مدرسه موش‌هاست؟



BEHNAM:

آره دیکه.



FARRRRZad:

بازم فسته نباشی.



من می‌فوام روباتم رو ثبت جهانی بکنم.



سعید:

من رفتم روبات فرهاد رو دیدم. همه سؤالی کتاب رو توش جمع کرده. فب به جای این کار کتاب رو می‌فونیم.



حمید:

بچه‌ها به جای این بازیای برید درس بخونید. توی امتحان فردا روبات و کانال نمره نداره.



NIMA:

بهنام! این جمله رو از قول حمید توی کانالت بنویس.



BEHNAM:

حمید که جزو بزرگان نیست.



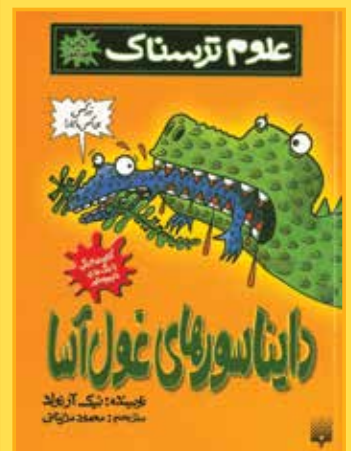
حمید:

فدا رو شکر که جزو بزرگانی که تو اسم بردی نیستم.



زنگ
تکنولوژی

حتماً بخوانیم



دایناسورهای غول‌آسا

دایناسورها موجوداتی عظیم بوده‌اند که سال‌ها پیش منقرض شده‌اند، اما می‌توان از شواهد تاریخی به ویژگی‌های ظاهری یا زیست‌شناسی آن‌ها پی‌برد. در این کتاب، توضیحات جزئی به جز همراه با تصویری از هر نوع دایناسوری در قالب گزارشی خیالی، خواندنی است.

- نویسنده: نیک آرنولد
- مترجم: محمود مزینانی
- ناشر: نشر پیدایش
- سال: ۱۳۹۳
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۰۲۷۰

• مهدی فرج‌اللهی

رژیم غذایی

اولی: تصمیم گرفتیم از این به بعد گیاه خوار شویم.
دومی: با مشورت دکتر این تصمیم را گرفتیم؟
اولی: نه! با مشورت قصاب! چون دیگر حاضر نیست
به من گوشت نسپه بفروشد.

سفرانی

مورد داشتیم که سفران هر چه به دوستش اصرار می‌کرد که
به سفرانی‌هایش بیاورد، دوستش قبول نمی‌کرد. علت را
پرسید.
دوستش گفت: می‌ترسم در هنگام سفرانی‌ات خوابم ببرد و در خواب
شر و پف کنم و با این کار دیگران را از خواب
بیدار کنم.



سر به هوا

• مصطفی مشایخی



زنگ در

اولی: چرا دیروز نیامدید زنگ
درمان را درست کنید؟
دومی: آمدم، ولی هر چه زنگ
زدم کسی در را باز نکرد.

اجداد

اولی: پدرام دیروز قسم
می خورد که پدر پدر پدر
پدربزرگش را دیده است.
دومی: مگر می شود؟
اولی: وقتی زیانت بگیرد می شود.

اداره

کارمند: قربان بپشید امروز دیر به اداره آمدم.
ریشب فیلی دیر خوابیدم!
رئیس: عیب است! مگر شما غیر
از اداره در خانه هم می خوابید؟

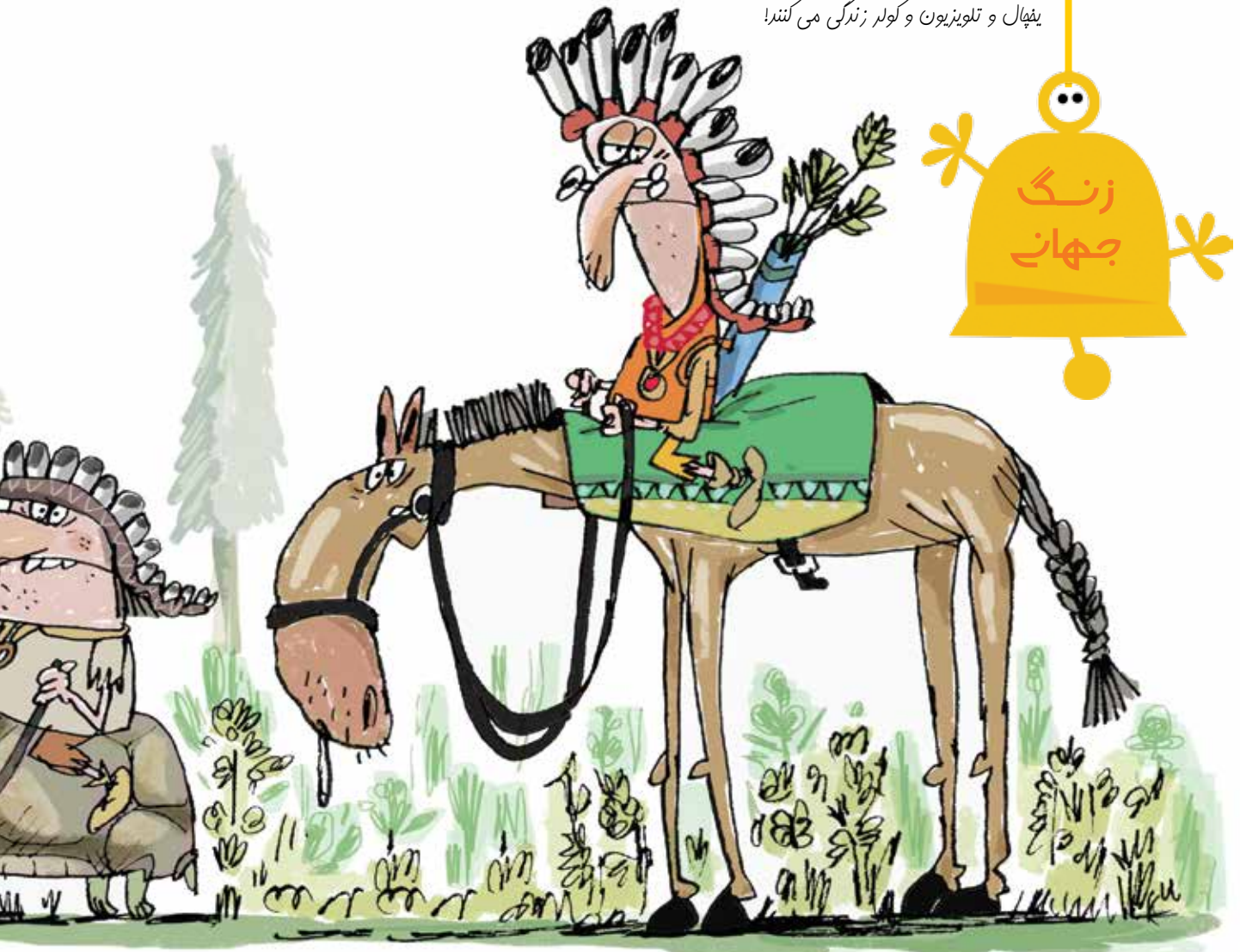


پرویز بیقه سر به هوایی بود. پدرش بارها به او گفته بود سر به هوا نباشد، اما از آنجا که نرود میخ آهنی در سنگ، کوشش به این مرف ها برهکار نبود، تا یک روز که شبش جشن تولد او بود. با پدرش رخت که شمع، بازکنک و برف شادی بفرد و کیک سفارش برهد. وقت برگشتن پای این پسر سر به هوا لای نرده های یک پل گیر کرد و هر چه زور زد نتوانست آن را بیرون بیاورد. پدرش با ناراحتی به او گفت: «گفتم سر به هوا نباش!» بعد به یک آهنگر زنگ زد تا با تیغ ارهش به کمک آن ها بیاید. آهنگر آمد و تیغ اره را از زیر پل، روی قوزک پای پرویز گذاشت. پدرش پرسید داری چکار می کنی گفت: «دارم قوزک پا را می برم، چون پل مربوط به اموال عمومی است و نمی شود بعش دست زد. بریدنش مجوز می فواهد. الکی که نیست. مملکت قانون دارد.» پدر پرویز از او خواست دست نکه دارد تا برود مجوز بگیرد. وقتی به سازمان اموال عمومی رفت، گفتند مسؤول مجوز به مرفعی رفته است. باید تا فردا صبر کند. پدر پرویز هم چاره ای ندید جز این که تا فردا صبر کند. آن شب جشن تولد پرویز را کنار همان پل در خیابان برگزار کردند و پدر پرویز فردای آن شب پول هایی را که به پسرش هدیه داده بودند، به حساب اموال عمومی ریخت تا مجوز اره کردن پل را بگیرد.

سرزمین یخمکی

آیا تا به حال سرخ‌پوست‌هایی را در فیلم‌های سینمایی دیده‌اید که لباس‌هایی از پوست جانوران پوشیده‌اند و پره‌های بزرگ و رنگارنگ پرنرکان را روی سرشان گذاشته‌اند و در حالی که سوار اسب به سرعت در حال حرکت‌اند، صداهای عجیبی شبیه چیغ و فریاد از خودشان در می‌کنند و در همان حال با تیر و کمان تیراندازی هم می‌کنند؟ این‌ها همان ساکنان اصلی مناطق شمالی قاره آمریکا هستند که از حدود بیست هزار سال پیش در سرزمین کانادا زندگی می‌کردند، تا اینکه حدود ۵۰۰ سال پیش سر و کله آن‌کلیسی‌ها و فرانسوی‌ها پیدا شد. بعد از زد و خورد‌های فراوان این کشور را بین خودشان تقسیم کردند و سر سرخ‌پوست‌ها بی‌کلاه ماند!

هنوز در شمال کانادا که به قطب پسییده است اسکی‌موها با لباس‌هایی از پوست خرس و کوزن و سمور داخل خانه‌های یخی خود بدون یخفال و تلویزیون و کولر زندگی می‌کنند!





خسعر آبکی!

• شروین سلیمانی



آب را اسراف کردن شیوه انصاف نیست
هیچ کاری توی دنیا بدتر از اسراف نیست
با همین اسراف بعد از مدتی خواهیم دید
گل می آید جای آب از شیر و آن هم صاف نیست
پند سالی می شود که برف و باران کم شده
آسمان هم موضعش نسبت به ما شفاف نیست
رود پر آبی که آتش از سرت هم می گزشت
می رسد روزی که حتی تا کنار ناف نیست
فکر کن رفتی دبلیو سی و در پایان کار
ناکوان می بینی آنجا آب در اطراف نیست
فواب می دیم که سیمرخ از عطش جان داد و گفت
بنده دیم، آب حتی پشت کوه قاف نیست
آنکه چون من مشکلش آب است و شعرش آبکی است
آرمی دلسوز باید باشد و علاف نیست



مصرف به اندازه



مسابقه

جواب جدول را به دفتر مجله ارسال کنید
و جایزه بگیرید.

حرکت
آب از اقیانوس به
جو و برگشت دوباره آن
به زمین و سپس به اقیانوس
در اصطلاح گردش آب در
طبیعت یا چرخه آب نامیده
می‌شود.

برخی
از بلایای طبیعی به
طور غیر مستقیم از فعالیت‌های
تخریبی انسان در محیط زیست ناشی
می‌شوند. آلودگی هوا، گرم شدن زمین
و وقوع سیل بر اثر تخریب جنگل‌ها
به دست انسان‌ها از آن جمله‌اند.

گدازه
یا لاوا به توده‌ای
از مواد مذاب اعماق
زمین گفته می‌شود که به
سطح زمین می‌رسد.

نسبت
میان مسافت دو
نقطه روی نقشه و مسافت
حقیقی همان دو نقطه در
طبیعت را مقیاس نقشه
می‌نامند.

۱. پدیده‌ای که بر اثر نباریدن باران به مدت طولانی در یک منطقه روی می‌دهد.
۲. اصطلاحی برای نوع گازهایی که موجب پدیده گرمایش زمین می‌شوند.
۳. بر اثر الکتریسیته ساکن بین دو ابر و یا بین ابر و زمین ایجاد می‌شود.
۴. توده عظیمی از برف و یخ که از ارتفاعات کوهستان‌ها پایین می‌ریزد و ویرانه‌های فراوان به بار می‌آورد.
۵. ستون چرخان و پیچیده‌ای از بادهای بسیار قدرتمند که با سرعت بیش از ۴۵۰ کیلومتر بر ساعت حرکت می‌کند و شکل قیف است.
۶. دستگاهی که امواج زمین لرزه را ثبت می‌کند.
۷. امواج سهمگینی که بر اثر وقوع زمین‌لرزه‌ها یا آتشفشان‌ها در زیر اقیانوس‌ها پدید می‌آیند.
۸. به ریزش سنگ و خاک از فراز تپه‌ها و کوه‌ها بر اثر عواملی مانند باران شویی و زمین‌لرزه گفته می‌شود.
۹. پس از بارش باران شدید و طغیان رودخانه‌ها روی می‌دهد.
۱۰. چشمه‌های آب گرمی که در فاصله‌های معین زمین آب و یخ را با سرعت زیاد به بیرون پرتاب می‌کنند.

نقشه بکشیم!

آشنایی با رشته نقشه کشی معماری

●●● مریم سعیدخواه

تا به حال نقشه کشیده‌اید؟ اشتباه نکنید، نقشه ایران را نمی‌گوییم. نقشه جهان هم نه! اصلاً از کلاس جغرافی خارج شوید. قلم و کاغذ بردارید و یک نقشه برای آینده خودتان بکشید. آینده برخی از شما با همین نقشه رقم می‌خورد. نقشه‌ای که امروز برای خودتان می‌کشید، نقشه انتخاب رشته است. برای اینکه بهتر بتوانید این نقشه را بکشید، با ما همراه شوید.

ما شما را با دانش‌آموز یا هنرآموزی آشنا می‌کنیم که یکی از کارهایش کشیدن نقشه است. هدیه شیشه‌بر، رشته نقشه‌کشی معماری می‌خواند و می‌گوید: «نقشه‌کشی معماری یعنی رویاپردازی. یعنی اینکه تو بتوانی رویاهای بزرگ را در ذهن به شکل نقشه تصور کنی و روی کاغذ پیاده کنی.»

هدیه نقشه آمدن به این رشته را از دوران کودکی داشته، اما باز هم برای انتخاب رشته از دختر خاله‌اش که فارغ التحصیل همین رشته بوده کمک گرفته است. هدیه می‌گوید:

«از بچگی خانه هر فامیل و آشنایی که می‌رفتم، نقاشی خانه‌شان را می‌کشیدم و حالا که وارد این رشته شده‌ام فهمیده‌ام که من پلان آن خانه‌ها را می‌کشیدم.»

خانه رویایی هدیه شیشه‌بر تلفیقی است از معماری مدرن و سنتی. هدیه می‌گوید: «وقتی وارد این رشته می‌شوید، باید حسابی درس بخوانید و کار کنید تا موفق شوید و به نتیجه مطلوب برسید.»

از او پرسیدیم: «تو کار هم می‌کنی؟» هدیه گفت: «بله، به تازگی در یک شرکت نقشه‌کشی مشغول شده‌ام، اما منظورم از کار کردن، فعالیت‌های عملی رشته معماری است. این رشته یکی از پرکارترین رشته‌ها برای کار عملی است.»

هنرستانی که هدیه شیشه‌بر در آن درس می‌خواند، مثل خیلی از مدرسه‌های دیگر است، با این تفاوت که آن‌ها درس‌های عمومی را پشت میز و نیمکت می‌گذرانند، اما برای درس‌های اختصاصی کارگاه دارند. مثل کارگاه نقشه‌کشی و کارگاه رایانه. کارگاه نقشه کشی پر است از میزهای نقشه‌کشی، میزهایی که بتوان ورق‌های بزرگ نقشه را روی آن قرار داد و با کمک نقاله و گونیا نقشه کشید.



شرایط ورود به این رشته

برای ورود به این رشته، می‌توانید هم از طریق هنرستان‌های کار دانش اقدام کنید و هم هنرستان‌های فنی و حرفه‌ای. البته با داشتن شرایط زیر:

- داشتن حداقل معدل ۱۶ در سال اول دبیرستان
- شرکت در آزمون درس‌های هنر و حرفه و فن دوره اول دبیرستان و درس ریاضی دوره اول دبیرستان در میحث هندسه و ترسیم (در صورت تقاضای بیش از نیاز برای ثبت‌نام)
- شرکت در مصاحبه مشاوره‌ای

سختی تحصیل در این رشته

در این رشته شما باید از خواب و تفریح خود کم کنید، چون کلی کار عملی دارید که باید انجام بدهید.

توانمندی‌های لازم برای ورود به این رشته

- داشتن انگیزه، علاقه، صبوری، دقت و نظم
- داشتن استعداد، خلاقیت و قدرت تجسم بالا
- شناخت رنگ‌ها و آشنایی با اصول هندسه و ریاضیات، داشتن توان طراحی قوی

درس‌های تخصصی این رشته

ترسیم فنی و نقشه‌کشی؛ شناخت مواد و مصالح؛ کارگاه حجم و ماکت؛ طراحی؛ مبانی هنرهای تجسمی؛ نقشه‌کشی معماری؛ اتوکد؛ مبانی طراحی معماری عناصر و جزئیات ساختمانی؛ نقشه برداری؛ آشنایی با بناهای تاریخی. وسایل و ابزار مورد نیاز تحصیلی این رشته: خط‌کش تی، تخته رسم، انواع گونیا و نقاله و رایانه

ادامه تحصیل

ادامه تحصیل در دوره کاردانی پیوسته آموزشکده‌های فنی - حرفه‌ای، دولتی و آزاد و آموزشکده‌های علمی - کاربردی امکان‌پذیر است.

چه کاره می‌شوید؟

- نقشه‌کش نقشه‌های اجرایی معماری
- نقشه‌کش معماری داخلی
- نقشه‌کش نقشه‌های سازه‌ای
- نقشه‌کش رایانه‌ای
- کمک پژوهشگر معماری
- کار در دفتر مهندسان مشاور و طراح

آنچه یاد می‌گیرید

ترسیم کامل نقشه با جزئیات کامل به وسیله رایانه، طراحی ساختمانی یک طبقه، ساخت یک پروژه به صورت ماکت، متره* یک ساختمان و برآورد هزینه کامل آن برای یک پروژه ساختمانی، کار با دوربین‌های نقشه برداری، توانایی میلمان کردن دکوراسیون داخلی، آشنایی با بناهای تاریخی.

ماه محمدی

یاسمن رضاییان

۲۸ صفر: شهادت امام حسن(ع)

تعبیر کامل مظلومیت چیست؟ مظلومیت ممکن است به شکل‌های متفاوت اتفاق بیفتد و در مورد شما، شما مظلومیت را از هزار زاویه تعریف کرده‌اید. از تحمیل صلح از جانب حکومت اموی تا شهادت به دست همسران. شما اسطورهٔ مظلومیت هستید.

معاویه که می‌دانست. در زمان زندگانی امام(ع) نمی‌تواند اهداف ناپسند خود را به سرانجام برساند، تصمیم گرفت ایشان را به شهادت برساند. سرانجام **جعه**، همسر امام(ع)، را با دادن وعده و وعید به این کار راضی کرد. جعه با ریختن زهر در آب، امام(ع) را مسموم کرد و به شهادت رساند.

۲۸ صفر: رحلت پیامبر(ص)

نه فقط آن‌هایی که دوست دارند، بلکه تمام جهانی که شکوه تو را درک کرده بود، گریست. آخرین نماز صبح مدینه، حجة‌الوداع و حرف‌هایی که می‌زدی، ما فهمیده بودیم چه حادثهٔ عظیمی در راه است.

۲۸ صفر سال ۱۰ هجری روز غم‌انگیزی برای مدینه بود. آن قدر غم‌انگیز که انعکاس غمش تمام جهان را در بر گرفت.

روایت است پیامبر(ص) در آخرین سفرشان به مکه - که به حجة‌الوداع معروف است - در سرزمین عرفات و پس از نمازهای ظهر و عصر هزاران مسلمان را مخاطب قرار دادند و گفتند: «ای مردم، سخنان مرا بشنوید. شاید پس از این شما را در این نقطه ملاقات نکنم.»

۳۰ صفر: شهادت امام رضا(ع)

من آمده بودم. نه یک بار، که هزار بار. آخر تمام نمازهایم به شما سلام داده‌ام و این چنین هر روز پنج بار به زیارت می‌آیم. من عادت کرده‌ام به این دیدارها.

مأمون برای حفظ حکومتش امام رضا(ع) را از مدینه به مرو آورده و ترفندهایی به کار بسته بود، اما هیچ کدام به نتیجه نرسیدند. او فهمید وجود امام(ع) در نهایت باعث از بین رفتن حکومتش خواهد شد. بنابراین، تصمیم گرفت ایشان را از سر راه خود بردارد. این کار باید به صورت محرمانه انجام می‌شد تا این نقطهٔ تاریک بر صفحهٔ حکومتش پیدا نشود. او از روشی مشابه معاویه استفاده و امام(ع) را مسموم کرد.

روز معلولین

ریحانه نویسندهٔ مدرسهٔ ماست؛ نویسنده‌ای که داستان‌هایش برندهٔ جایزه‌های استانی و کشوری شده‌اند. هر بار که نشریهٔ مدرسه منتشر می‌شود اولین کاری که می‌کنم این است: سراغ صفحهٔ داستان می‌روم تا ببینم این بار ریحانه مرا به چه دنیایی می‌برد.

ریحانه معلولیت جسمی دارد، اما ذهنش پر از ایده‌های جالب برای نوشتن است. مامان می‌گوید: «هیچ چیز نباید جلوی پیشرفت آدم را بگیرد.» ۱۲ آذر روز معلولان و روز تمام کسانی است که با وجود نقص جسمی یا ذهنی، برای رسیدن به هدف‌های با ارزششان تلاش می‌کنند.

۱۲

۱۲ تا ۱۷ ربیع الاول: هفتهٔ وحدت (ولادت پیامبر به روایت اهل سنت و شیعیان)

راستی چه فرقی می‌کند کجای ایرانیم، چه گویشی داریم و چطور زندگی می‌کنیم ما در عین تفاوت با هم هستیم، چون اعتقاد مشترکی داریم. وقتی حضرت محمد(ص) مبعوث شد، به او ایمان آوردیم. ما از همان زمان که پیامبر(ص) دین اسلام را آورد، مسلمان شده‌ایم. همین اعتقاد مشترک دلمان را قرص می‌کند و گره محکمی است که به هم پیوندمان داده است.

۱۲ ربیع الاول روز ولادت پیامبر(ص) به روایت اهل سنت و ۱۷ ربیع الاول روز ولادت پیامبر(ص) به روایت شیعیان است. امام خمینی(ره) فاصلهٔ بین این دو روز را «هفتهٔ وحدت» نامگذاری کرده‌اند.

۲۲ - ۲۷

روز پژوهش

یکی از بچه‌ها پرسید: «اجازه خانم، در مورد چه موضوعی؟» خانم گفت: «هر موضوعی که خودتان به آن علاقه دارید.» یک هفته فرصت داشتیم تا در مورد موضوع دلخواهتان تحقیق کنیم و نتیجه‌اش را در قالب یک مقالهٔ ده صفحه‌ای بنویسیم. در تمام این مدت، پاتوق ما کتابخانهٔ مدرسه بود.

بالآخره یک هفته تمام شد و مقاله‌هایمان را تحویل دادیم. من در مورد زندگی حیوانات قطب تحقیق کرده بودم. حالا، علاوه بر اینکه اطلاعاتم در این زمینه اضافه شده بود، یک محقق نوجوان به حساب می‌آمدم.

۲۵ آذر روز پژوهش و چهارمین هفتهٔ آذر هفتهٔ پژوهش نامیده می‌شود. پژوهش باعث رشد خلاقیت و اعتماد به نفس می‌شود.

۲۵

شب یلدا

پشت پنجره ایستاده بودم و برفی را تماشا می‌کردم که تازه شروع به باریدن کرده و بوی جای عزیز تمام خانه را پر کرده بود و چاشنی صدای خنده و سر و صدای بچه‌ها شده بود. با خودم فکر می‌کردم چقدر خوب است شب یلدا برف می‌بارد!

زمستان خبر از وجودش می‌داد و من در دلم آرزو می‌کردم؛ آرزوهای بزرگ که ایمان دارم با وجود خدای دانه‌های برف، برآورده می‌شوند. یلدا جشنی تاریخی است که هم‌زمان با پدیدهٔ نجومی «انقلاب زمستانی» برگزار می‌شود.

۳۰

اینترنت پاری

سعيد چگینی

همین چند سال پیش بود که رایانه‌های بزرگ خانگی با اینترنت پرسر و صدای «دیال‌آپ» به خانه‌ها آمدند. فهمیدیم که می‌توان در خانه نشست و با شخصی آن طرف کره زمین چت کرد. اینترنت که سریع‌تر شد، فیس‌بوک هم آمد و توانستیم دوستان و اعضای فامیل را در صفحه مانیتورمان جمع کنیم. آخرین عکس‌های همدیگر را ببینیم و از حال هم با خبر شویم؛ حتی توانستیم دوستان گمشده‌مان را هم پیدا کنیم. ولی کم‌کم خودمان در دنیای پر رنگ و لعاب شبکه‌های اجتماعی و کانال‌های تلگرام گم شدیم. حالا دیگر از حال واقعی خواهر و برادر و نزدیک‌ترین دوستانمان بی‌خبریم. حتی اگر هر روز پست‌های آن‌ها را لایک کنیم.

حالا دیگر این اینترنت بزرگ شده، غول شده و شاخ و دم درآورده است. اگر مواظبش نباشیم، می‌تواند همه روزهای طلایی نوجوانی و جوانی ما را ببلعد. می‌تواند آرزوهای ما را از دل‌هایمان بدزدد.

یادمان باشد، صفحات وب، شبکه‌های اجتماعی، تلگرام و ... هیچ کدام بد نیستند. همه می‌توانند ضروری و مفید باشند. ما باید مهارت استفاده از آن‌ها را به دست آوریم.

● وقتی در یک شبکه اجتماعی شروع به شمردن تعداد لایک‌ها و کامنت‌هایتان کردید، یعنی نیاز بیشتری به توجه دیگران پیدا کرده‌اید. این موضوع می‌تواند انرژی زیادی از شما بگیرد.

● در هر شبکه اجتماعی که عضو هستید، نکات امنیتی آن را یاد بگیرید و رعایت کنید. اطلاعات خیلی شخصی و خانوادگی خود را اصلاً منتشر نکنید.

● اگر در فضای فیس‌بوک یا اینستاگرام به یک فوق ستاره با تعداد مخاطبان بسیار زیاد تبدیل شوید، در دنیای واقعی هیچ چیزی به دست نیاورده‌اید. بهتر است به هدف‌های بزرگ خود فکر و برایشان تلاش کنید.



● به ارتباط‌هایی که در دنیای مجازی شکل می‌گیرد نمی‌توان اعتماد کرد. در دنیای واقعی حالت صحبت کردن مخاطب کمک زیادی به فهمیدن منظور واقعی او می‌کند. ولی در دنیای مجازی که فقط کلمات تایپ شده را می‌بینیم، به درستی متوجه نیت اصلی مخاطب نمی‌شویم.

● شخصیتی که از خودتان در شبکه‌های اجتماعی معرفی می‌کنید نباید خیلی از دور از شخصیت واقعی‌تان باشد. در این صورت، روز به روز دچار تضادها و استرس‌های بیشتری می‌شوید.

● به همه آنچه می‌خوانید اعتماد نکنید. اینترنت پر از شایعات و اطلاعات نادرستی است که خیلی از آن‌ها برای ایجاد انحراف ذهنی مخاطبان نوشته شده‌اند؛ مثل شباهت و سؤالات دینی بی‌جواب یا با جواب‌های غلط.

● از همه مهم‌تر اینکه مواظب باشید هیچ وقت اینترنت و کانال‌های تلگرامی را جایگزین کتاب نکنید. این کار اشتباه بزرگی است.

● معمولاً افراد تصویری از خود در شبکه‌های اجتماعی ارائه می‌دهند که کاملاً با زندگی واقعی آن‌ها متفاوت است. هیچ وقت در فضای مجازی خودتان را با دیگران مقایسه نکنید.

● اگر به ارتباط مجازی عادت کنید، به مرور برقراری ارتباط با افراد خانواده، دوستان و افراد جدید برایتان غیر ممکن می‌شود. در آینده به این مهارت نیاز دارید.

● اینترنت بسیار جذاب است. چون به سرعت می‌توان در دریایی از اطلاعات غرق شد و با افراد بی‌شماری ارتباط برقرار کرد. مواظب باشید، آنقدر وابسته این جذابیت نشوید که یک «معتاد به اینترنت» شوید. اعتیاد اینترنتی یک مشکل بسیار جدی است و شاید مجبور شوید برای درمان آن به یک کلینیک ترک اعتیاد اینترنتی مراجعه کنید.

سلام دوستان، می‌خواهیم در این قسمت، با استفاده از مواد بازیافتی، فعالیتی طراحی کنیم. شیء مورد استفاده بطری شیشه‌ای (بطری‌های مخصوص آبلیمو، شربت و عرق‌های گیاهی) موضوع انتخابی زن روستایی و بومی است. شما می‌توانید موضوعات متنوع دیگری نیز برای اجرای کار روی بطری‌های شیشه‌ای انتخاب کنید.

عروسک شیشه‌ای

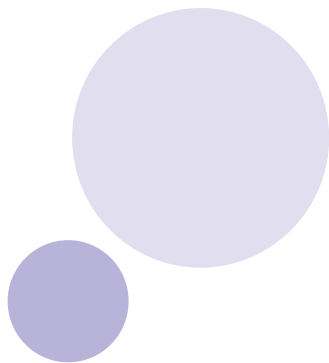
طرح: فاطمه رادپور
اجرا: سونیا باوندپور



ابزار و وسایل مورد نیاز:

- ✂️ بطری‌های شیشه‌ای در شکل و اندازه‌های متفاوت
- ✂️ کاغذهای طرح‌دار یا کاغذهای کادو و کاغذهای رنگی
- ✂️ وسایل نقاشی (رنگ گواش یا اکریلیک و قلم مو)
- ✂️ وسایل کمکی برای کامل کردن موضوع (مثل شاخه و گل خشک)
- ✂️ چسب چوب ✂️ قیچی ✂️ ماژیک

ابتدا سطح شیشه را مرحله به مرحله چسب چوب بزنید. کاغذهای نقش‌دار را به تکه‌های کوچک برش دهید یا پاره کنید و سطح شیشه را با تکه‌های کاغذ بپوشانید. در قسمت بالای بطری، جایی برای شال و روسری و صورت زن بومی در نظر بگیرید. برای شال و روسری رنگی ساده در نظر بگیرید. بعد از چسباندن کاغذ رنگی در قسمت شال، دایره‌ای به رنگ صورت، با استفاده از گواش یا رنگ اکریلیک بکشید. سپس اجزای صورت را مثل چشم، بینی و دهان روی آن نقاشی کنید.



به مجسمه خود حالت و رفتار دهید. برای دادن حالت از دست‌ها استفاده کنید جای دست‌ها را می‌توانید بالای سر، طرفین بدن یا جلوی سینه در نظر بگیرید. با توجه به حالتی که برای دست در نظر گرفته‌اید، شکل آن را روی کاغذ نقش‌دار، هماهنگ با لباس، بکشید، برش دهید و در طرفین شیشه، در محل مناسب آن بچسبانید. برای ایجاد تنوع در شکل زن‌های بومی، می‌توانید از بطری‌هایی با شکل‌های متفاوت استفاده کنید و با رنگ، نقش و شکل لباس‌های مختلف، این تنوع را زیباتر کنید.



می‌توانید از این مجسمه‌های زیبا برای قرار دادن اشیاء و یا گل استفاده کنید.

علیرضا شیخ الاسلامی

هم پاتوقی‌های عزیز سلام! همچنان به پاتوق خودتان خوش آمدید ...

پیام‌های مکرر، متعدد، مستمر و مشغوف کننده شما پاتوق دوستان عزیز را که می‌خواندم، هم‌ه‌اش کیف فراوان بود و حظ بسیار! فقط بعضی دوستان از چاپ نشدن آثارشان قدری شاکی بودند که باید به کوچکی فضای این پاتوق و بزرگی خودشان ببخشند. باز هم همچنان صفای این پاتوق به بودن و تحویل گرفتنش توسط شماست و بس. آخر کلام اینکه پاییز نود و پنج به پائانش نزدیک‌تر می‌شود و برای ما رفقای اهل پاتوق تنها سه ماه کنار هم بودن را به یادگار می‌گذارد. این یادگار بیشتر ماندگار تا خود بهار ...

داستان هم پاتوقی عزیز

مبینا عابدینی از شهر قدس داستانی نوشته است که روایت کلی آن به این شکل است که «یکتا» در روستای «جواهر ده» زندگی می‌کند و مسئول آبیاری به گل‌دان‌های «فائزه خاتون» است که برای مدتی به شهر رفته است، اما ناگهان با دو پسر جوان تنومند روبه‌رو می‌شود، که از دیوار باغ بالا می‌روند و وارد آنجا می‌شوند. در انتهای داستان می‌فهمیم آن دو نفر نوه‌های خاتون بوده‌اند. قسمت کوتاهی از داستان ایشان را می‌خوانیم: «یکتا در حالی که سعی می‌کرد چشمان گرد شده‌اش تمام جزئیات را ضبط کند، دست راستش را به دهان برد و طبق عادت قبلی‌اش که از دو سه سالگی همراهش بود، شروع به جویدن ناخن‌هایش کرد. همیشه آن قدر ناخن‌های بینوا را می‌جوید که خون کنارشان لخته می‌بست.

حواسش را دوباره جمع کرد. دو پسر اطراف را نگاه کردند تا مطمئن شوند کسی متوجه آن‌ها نیست.»
مبینا خانم، داستان شما شروع خیلی خوبی دارد که بیان حالات و توجه به ویژگی‌های رفتاری شخصیت‌های داستان، آغاز خوبی را برایش رقم زده است. این شروع، مخاطب را برای فهمیدن ادامه ماجرا کنج‌کاو می‌کند. مخصوصاً آنجایی که یکتا و چند نفر از مردان و زنان روستا به سراغ دزدهای خانه خاتون می‌روند. اما شاید ما منتظر پایان غافلگیرکننده‌تری بودیم. آخر داستان سریع تمام می‌شود و البته جملات پایانی هم قدری رنگ و بوی نصیحت گرفته و از مدل روایت داستانی خارج شده است.

• محمدرضا و خیلی از دوستان گفته‌اند: بخش ضد زنگ عالی‌ه و البته باید داستان‌های خنده‌دار و طنز زیاده‌تر گذاشته شود تا روحیه ما دانش‌آموزان عوض شود، اما جوک‌ها خیلی بی‌مزه است.

(اول از همه اینکه، خیلی نظر داشتیم راجع به جذابیت خوب و خنک «ضد زنگ» و این باعث شد صفحه رو، پرانرژی و کلی نمکی‌تر ادامه بدیم. اما در مورد لوسی و بی‌مزگی جک‌ها، دست و بالمون بسته است. فعلاً لطفاً با لبخند وارد مجله شوید تا ببینیم چی پیش میاد!)

شماره پیامک

۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶



نظرات و مطالب شما به دست ما رسید:
هادی داوودی / فاطمه نجفی
علی جابری انصاری / محدثه مومنی
متین قلی زاده / مبینا قره داغی
پدرام رحیم پور / فاطمه قلی پور
یحیی منافی / مهرنوش شاه عباسی

صبر تا بهار

باز آمد پاییز
کوچه‌ها شدند از برگ لبریز
باز آمد سوز
در شب و در روز
درختی هست در کنجی
پر شده از برگ‌های نارنجی
آن درخت لانه‌ای ندارد
تا بهار ساکنی ندارد
پرستوها جز او آشیانه‌ای ندارند
او می‌داند که پایان این سرما
هست بازگشت دوستانش
اما دوست دارد این انتظار را
صبر کردن تا بهار را
مهسا گودرزی
۱۴ ساله / تهران

متن ادبی هم پاتوقی عزیز

ماجده علایی از اصفهان متن ادبی زیر را برای ما فرستاده است:

«فرشته تصمیمش را گرفته بود. پیش خدا رفت و گفت: خدایا، می‌خواهم زمین را از نزدیک ببینم. اجازه می‌خواهم و مهلتی کوتاه. دلم بی‌تاب تجربه‌ای زمینی است. خداوند درخواست فرشته را پذیرفت. فرشته گفت: تا بازگردم، بال‌هایم را اینجا می‌سپارم. این بال‌ها در زمین چندان به کار من نمی‌آیند. خداوند بال‌های فرشته را روی پشته‌ای از بال‌های دیگر گذاشت و گفت: بال‌هایت را به امانت نگاه می‌دارم، اما بترس که زمین اسیرت نکند، زیرا که خاک زمین دامنگیر است. فرشته گفت: باز می‌گردم، حتماً باز می‌گردم. این قولی است که فرشته‌ای به خداوند می‌دهد. فرشته به زمین آمد و از دیدن آن همه فرشته بی‌بال تعجب کرد. او هر که را می‌دید، به یاد می‌آورد، زیرا او را قبلاً در بهشت دیده بود. اما نمی‌فهمید چرا این فرشته‌ها برای پس گرفتن بال‌هایشان به بهشت بر نمی‌گردند. روزها گذشت و با گذشت هر روز، فرشته چیز جدیدی را از یاد می‌برد. و روزی رسید که فرشته دیگر چیزی از آن گذشته دور و زیبا به یاد نمی‌آورد؛ نه بالش را و نه قولش را. فرشته فراموش کرد. فرشته در زمین ماند. فرشته هرگز به بهشت برنگشت»

ماجده خانوم، متن ادبی متفاوت و خلاقانه‌ای درباره زندگی ما انسان‌ها روی این کره خاکی و دور شدن از اصل و اصالت بهشتی خود نوشته‌اید. تعبیر ادبی و بکری را هم به کار برده‌اید. متن شما خیلی‌ها را یاد این بیت از جناب حافظ می‌اندازد که:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود / آدم آورد در این دیر خراب‌آبادم

پیام‌نگار ما:

nojavan@roshdmag.ir

برای نقد و نظر.
فقط لطفاً حتماً نام
شهر و پایه تحصیلی
خودتان را هم برای
ما بنویسید.

• آقا عرفان صابری گفته است:
من یک نویسنده هستم که بیشتر
کارهایم، داستان‌هایی براساس بازی
«ماین کرافت» است. ما نویسنده‌های
کم سن و سال کسی را نداریم که با
چاپ کردن داستان‌ها مون از ما حمایت کنه...
(آقا عرفان، ما دقیقاً برای چاپ داستانی
شما نویسنده‌هاست که
پاتوق زدیم. کاش داستان‌ت رو هم
برامون می‌فرستادی!)



محمد علی قربانی

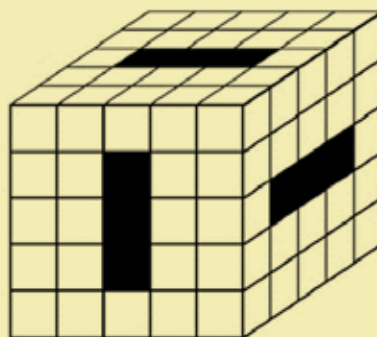
زندگشی
زندگی

پیام نگار

nojavan@roshe

اگر قسمت‌های مشکی تا انتها خالی باشند،
در این شکل چند مکعب به کار رفته است؟

۲



کدام دو شکل تکراری هستند؟

μ

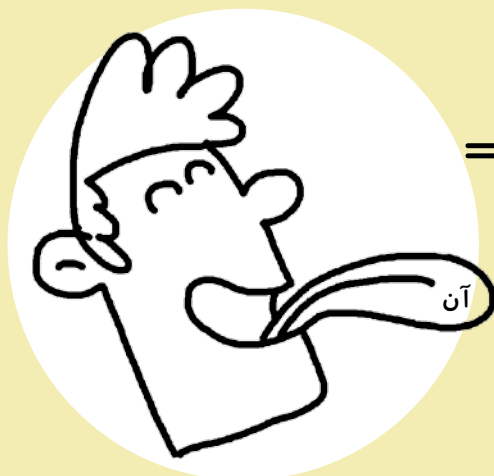
با توجه به اعداد، عدد پنجم را حدس بزنید.

۳, ۱۱, ۲۴, ۴۲,



۵

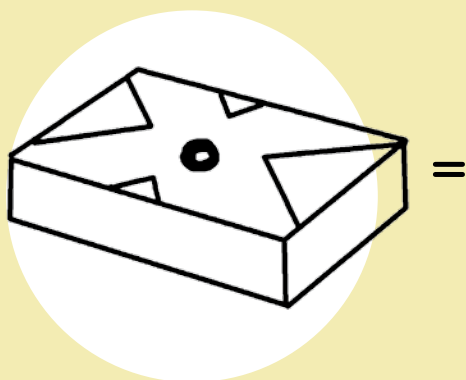
هر کدام از عبارات و اشکال زیر نشان دهنده، یک چیز دیگر است. این معماها را حل کنید و از دوستان خود بپرسید.



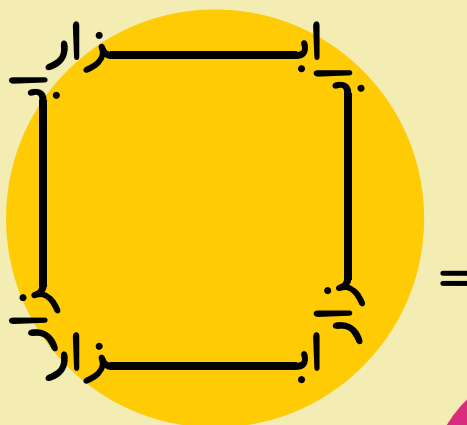
آن نوک زبان من است =



=



=



=

ق صه =



پیامنگار ما

nojavan@roshdmag.ir

جواب معما را به
دفتر مجله ارسال
کنید و به قید قرعه
جایزه بگیرید.

اگر مریم ۷ جلد کتاب بخرد، ۵۰۰ تومان اضافه می آورد و اگر ۸ جلد بخرد، ۷۰۰ تومان کم می آورد. اگر کتابهایی که مریم انتخاب کرده است، همه یک قیمت باشند، قیمت هر کتاب چقدر است؟

توپ نمدی

آشنایی با ورزش تنیس

مهدی زارعی

رقابت‌های تنیس از پر تحرک‌ترین رقابت‌های ورزشی هستند که باراکت انجام می‌شوند. این رقابت‌ها به استقامت فراوانی نیاز دارند، زیرا مسابقات آن‌ها بیشتر از دو ساعت به طول می‌انجامد.

لباس

تنیس بازها می‌توانند پیراهن آستین کوتاه یا بی‌آستین، شورت بلند یا شلوارک و کفش ورزشی بپوشند. کف کتانی تنیس لاستیکی است. ورزشکاران می‌توانند پیراهن‌های خود را از هر رنگی که می‌خواهند انتخاب کنند.

توپ

توپ تنیس از لاستیک است و روی آن با نمدی زرد رنگ پوشانده شده است. وزن توپ حداقل ۵۶٫۷ گرم و حداکثر ۵۸٫۸ گرم است. برای این که مشخص شود توپی برای برگزاری مسابقه مناسب است یا خیر، باید از دو ماه قبل توپ را در محل برگزاری بازی قرار داد تا اگر دچار تغییر وزن شد از آن استفاده نشود.

سرویس زدن در تنیس

بازیکن اجازه دارد در فاصله‌های ۱۲ و ۴ متری از انتهای سمت چپ یا راست عرض زمین سرویس بزند. تنیس‌باز حتماً باید ضربه خود را به سمت مخالف زمین حریف بزند. یعنی اگر مثلاً در سمت چپ ایستاده است، باید ضربه خود را به سمت راست زمین بزند.

- زننده سرویس در اولین ضربه باید در بخش راست زمین خود بایستد، اما در بار دوم که نوبت زدن سرویس است، باید از سمت چپ زمین خود سرویس بزند.
- اگر یک سرویس به خارج برود یا به تور برخورد کند، بازیکن می‌تواند یک بار دیگر سرویس بزند.

زمان استراحت

در مسابقات مردان، بعد از هر ۳ ست، ورزشکاران می‌توانند ۱۰ دقیقه استراحت کنند. در بخش زنان بعد از هر ۲ ست ورزشکاران ۱۰ دقیقه استراحت می‌کنند.

راکت

هر راکت از دستگیره، دسته و سر تشکیل شده است. در سر (قاب) راکت شبکه‌ای توری شکل وجود دارد. جنس آن نایلونی است و ضربه به توپ با این قسمت زده می‌شود. تنیس‌باز نمی‌تواند وسیله‌ای به راکت وصل کند که شدت ضربه را افزایش دهد. طول راکت ۷۳/۶۶ سانتی متر است.

با یک پله ورزش کنید!



روزانه همه ما مسافت زیادی را راه می‌رویم، اما از آن جا که پیاده روی ما با سرعت نیست، نمی‌توان آن را «ورزش» نامید. از طرف دیگر، مدت زیادی از زندگی روزانه ما بدون حرکت می‌گذرد؛ روی صندلی مدرسه، در خانه جلوی رایانه و در حال بازی با موبایل! آیا در محیط‌های کوچک و آپارتمانی می‌توان ورزش کرد؟ جواب مثبت است. آن هم ورزشی بسیار پر تحرک و مفید!

برای این کار، در برابر یک پله بایستید. پای راست خود را روی پله بگذارید. بلافاصله پس از آن که پای راستان روی پله قرار گرفت، پای چپ را هم روی پله بگذارید. (درست مثل زمانی که از راه پله بالا می‌روید)

در مرحله بعد، پای راست خود را از پله بردارید. درست مثل این که یک دوربین فیلم‌برداری برعکس حرکت بالا رفتن شما را نشان می‌دهد. حالا پای چپ را هم پایین بگذارید و دوباره در حالتی قرار بگیرید که قبل از شروع ورزش و بالا رفتن از پله داشتید.

حالا یک بار دیگر حرکت را تکرار کنید؛ پای راست روی پله و پس از آن پای چپ. وقتی هر دو پایتان روی پله قرار گرفت، باز هم حرکت را به صورت معکوس انجام دهید و پای راست و پای چپ را بردارید. این کار در ظاهر ساده است، اما اگر با سرعت آن را انجام دهید. انجام حرکت «پله هاروارد» به مدت یک دقیقه، به اندازه یک کیلومتر دویدن و پیاده روی کالری مصرف می‌کند. ضمن اینکه دویدن به فضا نیاز دارد، اما این حرکت را با یک پله، یا حتی یک چهار پایه کوچک می‌توان انجام داد.

همین حالا شروع کنید و اگر فکر می‌کنید کار آسانی است، سرعتتان را بالا ببرید. تنها پس از چند ثانیه می‌بینید همین کار به ظاهر آسان تا چه اندازه دشوار است و به صرف انرژی فراوان نیاز دارد!

تعویض جای بازیکنان

در هر گیم، یکی از بازیکنان تمام سرویس‌ها را می‌زند، اما در پایان گیم، بازیکن مقابل باید سرویس‌ها را بزند. پس از گیم اول، جای بازیکنان در زمین عوض می‌شود و پس از آن هم، هر ۲ ست یک بار، بازیکنان جای خود را تغییر می‌دهند.

تعریف ست و گیم

ست: هر بازی ۳ یا ۵ ست دارد. هر ست از نوبت‌هایی تشکیل شده است که آن‌ها گیم می‌گویند. در هر ست، بازیکن حداقل باید ۶ گیم را برنده شود. در رقابت‌های ۳ ستی، تنیس بازی برنده است که دو ست را برنده شود. اما در رقابت‌های ۵ ستی، نفری برنده می‌شود که ۳ ست را پیروز شود.

امتیاز در تنیس

در بازی تنیس، هر بازیکنی که توپی را در زمین حریف قرار دهد و حریف نتواند آن را بازگرداند، ۱۵ امتیاز می‌گیرد. در صورتی که بازیکنی برای دومین بار موفق شود امتیاز بگیرد، امتیازهای او ۳۰ می‌شود. در سومین ضربه موفق، بازیکن به امتیاز ۴۰ می‌رسد و در صورتی که آخرین ضربه را در زمین حریف قرار دهد، برنده گیم می‌شود. اگر هر دو بازیکن در امتیاز ۴۰ مساوی شوند، آن قدر به بازی ادامه می‌دهند تا یکی از نفرات دو بار پشت سر هم از حریف خود امتیاز بگیرد.

❖ اگر یک بازیکن توپ را به خارج از زمین بزند یا اینکه دو بار پشت سر هم سرویس خود را از دست بدهد، یک امتیاز به سود رقیب حساب می‌شود.



زمین تنیس

رقابت تنیس در زمین‌های خاکی، زمین چمن و زمین سخت برگزار می‌شود، طول زمین ۲۳/۷۷ متر و عرض آن در بازی‌های انفرادی ۸/۲۳ و در رقابت‌های دو نفره ۱۰/۹۷ متر است. زمین به وسیله تور از وسط به دو نیمه مساوی تقسیم شده است. تور با کمک دو پایه فلزی به زمین محکم می‌شود. تور را باید به گونه‌ای کشید که فضای بین دو پایه را به صورت کامل پر کند. شبکه‌های تور هم باید به حدی کوچک باشند که توپ از بین آن‌ها عبور نکند. ارتفاع تور در دو بخش کنار تور (که تور به میله‌ها متصل است) ۱/۰۷ متر است.





اینک منم که رها می‌کنم کسالت تکرار را
و اینک تویی که پدیدار می‌شوی ای زیبایی پنهان

پاسخ سرگرمی

۱

۱	۲۸	۵۱	۳۵	۷۸	۹	۲۹	۲۱
۲	۸۷	۵	۵	۵	۳	۳۴	۳۴
۳	۳۴	۵	۴۳	۱	۳	۱۰	۱۰
۴	۷	۳۳	۴۳	۱۳	۴	۳	۳۴
۵	۳	۷	۳۴	۱۳	۴	۳	۳۴
۶	۳	۳	۱۱	۱	۳	۱۱	۱۱
۷	۱۷	۱۰	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۸	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۹	۰	۶	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۰	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۱	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۳	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۴	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۵	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۶	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۷	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۸	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۹	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱
۲۰	۳۱	۷	۶	۵۱	۱۱	۱۱	۱۱

۲ پاسخ ۸۸ صحیح است



۳



۴ ۶۰. هر بار ۵ عدد به
اختلاف اضافه شده است.

۵

خانه خراب شده است - جعبه
ایزار - ایکس پاکس این قصه
سر دراز دارد .



رنگ شگفتی می‌زند بر آخرین لحظهٔ امروز خورشید
مه شبانه‌گاهی که پناه آورده به آخرین پنجرهٔ بدون پرده



دیروز موزون بودم بی‌آهنگی که بشنوی
و امروز سنگینم بی‌وزنی که احساس کنم
و ساده‌ام، آن قدر ساده که درکم نمی‌کنی!



کنار می‌آیم مثل نسیم با حصار جنگل
کنار می‌آیم مثل سایه‌ی با روشنای دم صبح
کنار می‌آیم مثل گل با پژمردگی
کنار می‌آیم مثل تیک تیک ساعت با دلهرهٔ عصر جمعه
کنار می‌آیم مثل پرندۀ با زمستان
کنار می‌آیم مثل پنجره با دیوار
کنار می‌آیم مثل حنجره با آه



سرسبزی و استواری درختان به پایداری و استحکام ریشه‌ها و
تنفس در هوای نور است. همانسان، شادی، ریشه نشاط، سرزندگی و
استواری ما است. بخند به روی زندگی و در هوای نشاط و نور نفس
بکش تا پشتت گرم و قدمت استوار بماند.

پاسخ معماهای من کی نرفتم؟

(۱) ضحاک و لهاک سخنان ضد
هم می‌گویند. پس یکی راست و
دیگری دروغ می‌گوید. اما شاه
گفت دو نفر دروغ گفتند. پس
یک نفر دیگر هم دروغ گفته است
و او کسی نیست به جز لهراسب.
پس لهراسب دروغ می‌گوید و دزد
اصلی است!

(۲) همان‌طور که سیاوش گفت،
پاسخ خیلی ساده است. این که سه
نفر به مقصد درست رفته باشند، یا
یک نفر به مقصد نادرست رفته
باشد، یکی است و هر دو غیر
ممکن است! زیرا اگر سه نفر به
مقصد درست رفته باشند، بدیهی
است که چهارمی هم به مقصد
درست می‌رود! پس دو بخش از
جملهٔ کیکاووس نادرست بوده
و ناچار باید قسمت سوم درست
باشد. یعنی دقیقاً دو نفر به مقصد
نادرست رفته‌اند و در نتیجه دو نفر
هم به مقصد نادرست رفته‌اند.

(۳) اگر گوینده دروغ گفته بود،
در این صورت جمله‌اش راست
از آب در می‌آمد! زیرا بخش
دوم جمله‌اش درست! اما ممکن
نیست که یک جمله هم دروغ
و هم راست باشد. پس او دروغ
نگفته و قسمت دوم جمله‌اش
نادرست است. لذا باید قسمت
اول آن درست باشد! زیرا کل
جمله‌اش راست بود! یعنی او
هومان بوده است!

راز ایکاروس

ایکاروس اسطوره‌ای یونانی است. او موفق شد با بال‌هایی که پدرش دی‌دیلوس از موم درست کرده بود پرواز کند. اما او پند پدرش را فراموش کرد و با بال‌های مومی‌اش، تا نزدیک خورشید پرواز کرد. گرمای خورشید موم را آب کرد و ایکاروس در دریا سقوط کرد.

نام این پرده نقاشی «سقوط ایکاروس» است. این منظره با رنگ و روغن روی بوم کار شده است، اندازه آن ۱۱۲/۵ سانتی‌متر است و از آثار موزه سلطنتی هنرهای تجسمی بلژیک در بروکسل به شمار می‌رود.

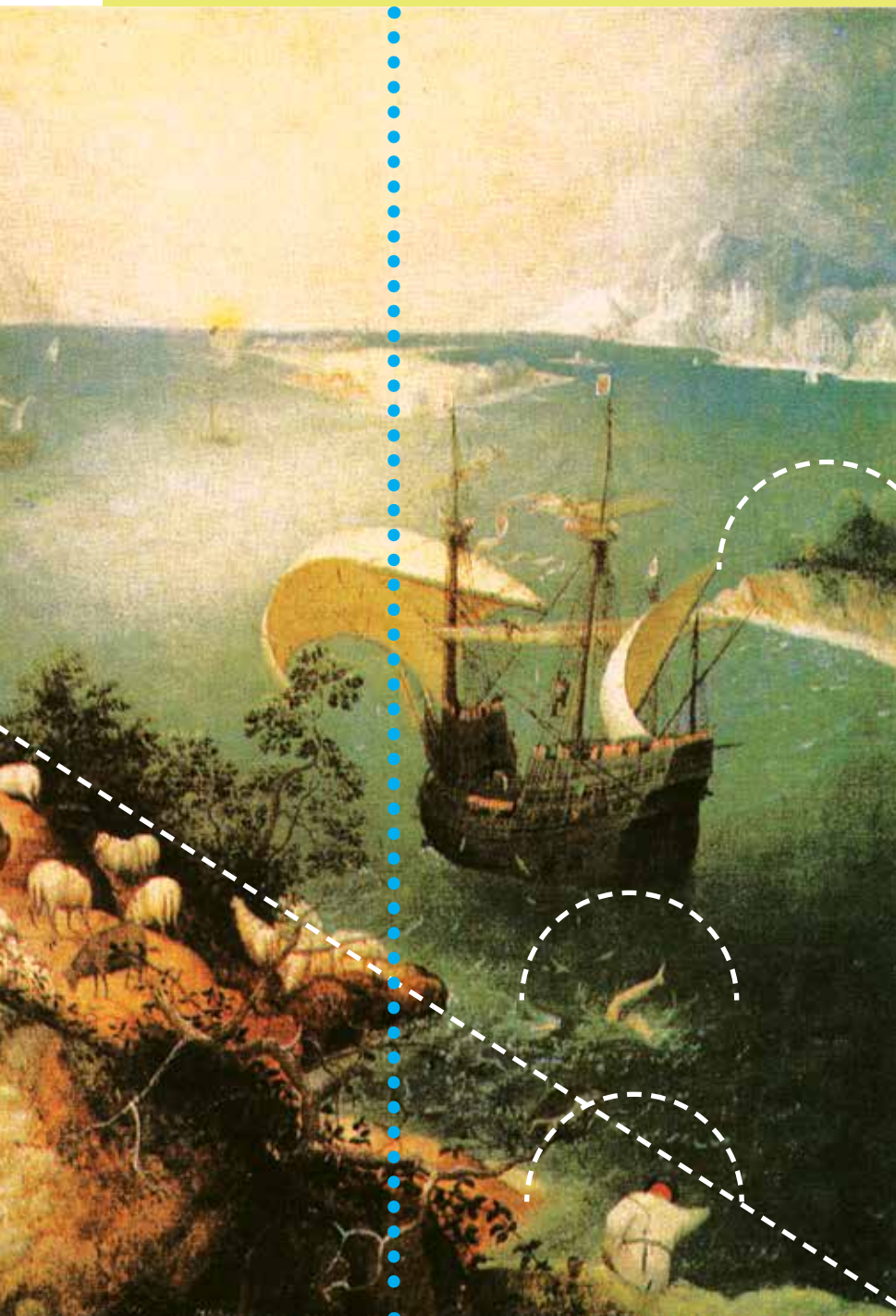
شما از تماشای این نقاشی لذت می‌برید؟ اگر پاسختان مثبت است، علت آن چیست؟ آیا زاویه دیدی که نقاش انتخاب کرده، برایتان دلنشین است؟ ما از بالا چشم‌اندازی وسیع را می‌بینیم. این چشم‌انداز را ما از دید پدر ایکاروس، وقتی که پسرش هنوز در آسمان پرواز می‌کند، می‌بینیم. دریای سبز آبی آرام تا افق گسترده شده است. کشتی‌ها آرام و نرم روی آب می‌روند. کنار کشتی بزرگ‌تر پاهای ایکاروس را می‌بینیم که از آب بیرون زده است. در ساحل چوپانی، به آسمان، به آن جا که دی‌دیلوس پرواز می‌کند، چشم دوخته است و بعد دهقانی را می‌بینیم که زمین را شخم می‌زند؛ فارغ از پیشامدهای دور و برش.

رنگ‌ها چه می‌گویند؟

این چشم‌انداز دلپذیر با ترکیبی از رنگ‌های سرد سبز و آبی، و گرم قرمز و زرد و انواع قهوه‌ای قرمز و سفید خلق شده‌اند. ما گرمای آفتاب و هیجان زندگی را به کمک رنگ‌های گرم قرمز و زرد که در سبزه‌ها و قهوه‌ای‌ها هم حاضرند، بیشتر حس می‌کنیم. اوج سبز آبی‌ها در دریا و اوج رنگ قرمز در لباس دهقان است.

سایه روشن‌ها چه‌گونه‌اند؟

در آسمان دگرگون، نور خورشید پنهان چشم‌مارا تا جلوی نقاشی هدایت می‌کند. خورشید انعکاسی گرم روی آب دارد و کاری می‌کند که بادبان سفید کشتی و پشم سفید گوسفندان درخشان‌تر دیده شوند. بر زمین، پشت چوپان و دهقان، روشنایی خاصی می‌بخشد و از راست تا چپ نقاشی سایه‌های ظریف و لطیفی به وجود می‌آورد. این روشنایی که به شکل قطبی در نقاشی حضور دارد، آرام آرام از دو سو رو به تیرگی می‌گذارد.



ساخت تصویر چه می‌گوید؟

به جز سطح‌های بزرگ‌تر که با هم موازی هستند، خط‌های نامرئی و پنهانی هم این ساخت هندسی را حمایت می‌کنند. خط‌های نقطه چین خط‌های حمایت کننده این سطح‌های موازی هستند. به نظر می‌آید زیبایی تصویر جدای از رنگ، شکل و فرم، مدیون ساختار نو و جذاب آن هم هست.

کوچک‌تر شدن سطح‌ها سبب می‌شود آخرین تکه زمین، نشانه‌ای شود و چشم ما را باز به داخل تصویر برگرداند. در این برگشت، جهت عناصر تصویر به ترتیب از پایین سمت راست، دست شخصی که لب آب نشسته، پای ایکاروس که از آب بیرون آمده است، جهت بادبان‌ها و از بالا به ترتیب تیرگی زمین که به تیرگی پای درخت‌ها می‌پیوندد، قله کوه و صخره میان آب، ما را به افق دور دست و خورشید درخشان که حیات‌بخش است باز می‌گرداند.

نقاشی از سطح‌هایی موازی به وجود آمده است که از پایین سمت راست به طرف بالای سمت چپ گسترده‌گی آن کم می‌شود.



● ندا عظیمی

نکته:
خوردن هندوانه
برای افراد دیابتی مفید
نیست، زیرا قند موجود در
هندوانه، قند خون افراد
دیابتی را به سرعت بالا می‌برد.

بهترین زمان خوردن
هندوانه قبل از غذاست. و
خوردن آن، بلافاصله بعد از غذا،
باعث اختلال هضم می‌شود. در حالت
ناشتا، مخصوصاً در هوای گرم یا در
هنگام تشنگی هم، مضر است.

طرز
تهیه

مواد
لازم

ابتدا هندوانه را از عرض می‌بریم و آن را مانند پیتزا تقسیم می‌کنیم. سپس روی هر برش
کیوی، سیب و انگور قرار می‌دهیم. می‌توانید از هر میوه‌دیگری هم که مانند مخلفات پیتزا است
استفاده کنید؛ مثلاً انگورهای سیاه به جای زیتون. از گردو و مویز یا تکه‌های ریز شکلات هم
می‌توانید استفاده کنید. این دو برای از بین بردن طبع سرد هندوانه هم مفید است.
بعد از چیدن مخلفات روی پیتزا، مقداری پنیر روی آن رنده کنید تا نمایی مثل پنیر پیتزا به شما
بدهد. با این پیتزای سالم و زیبا و رنگین، از مهمان‌های شب پلدا تون پذیرایی کنید و شب خوبی
داشته‌باشید.

— هندوانه گرد — موز حلقه شده
— سیب خرد شده — کیوی حلقه شده
— انگور حلقه شده — پنیر رنده شده
— آلبالوی خشک بدون هسته
— توت فرنگی خرد شده
— گردو و مویز یا شکلات خرد شده

پیتزا هندوانه



**اگر سرد مزاج
هستید**
خوردن هندوانه در اشخاص سرد
مزاج باعث درد مفاصل می‌شود. در این
موارد خنثا کننده‌ی زبان هندوانه، عسل،
قند و امثال آن است.



واحدهای گروه‌های غذایی چه اندازه‌اند؟

- ۱ واحد از گروه لبنیات = ۱ لیوان شیر یا یک لیوان ماست یا ۲ لیوان دوغ
- ۱ واحد از گروه گوشت = ۶۰ گرم گوشت یا یک تخم مرغ یا ۱/۲ لیوان حبوبات پخته
- ۱ واحد از گروه میوه = ۱ عدد میوه متوسط مثل یک سیب متوسط، ۳ لیوان آب میوه
- ۱ واحد از گروه سبزی = ۱ لیوان سبزی خام خرد شده (۱ لیوان سالاد) ۱/۲ لیوان سبزی پخته
- ۱ واحد از گروه نان = ۱ برش نان (تافتون، سنگک، بربری) به اندازه کف دست ۳۰ گرم، ۱/۲ لیوان برنج پخته یا ماکارانی پخته، ۳/۴ لیوان غلات آماده خشک.

هرم غذایی!

- درست بخوریم.
- کم بخوریم، همیشه بخوریم.

بیان این واحدها تنها به این منظور است که شما بدانید، آیا مصرف روزانه‌تان از گروه‌های غذایی در حد
مورد نیاز است یا خیر. اگر خیلی کمتر از میزان لازم مصرف می‌کنید، در آینده‌ای نزدیک به کمبود مواد غذایی
مبتلا خواهید شد و اگر خیلی بیشتر، اضافه وزن و چاقی در انتظار شما خواهد بود. با تمام این موارد، تعیین
میزان دقیق انرژی مورد نیاز و تنظیم رژیم صحیح بر اساس تمایلات و شرایط خاص شما بر عهده رژیم شناس
است. تنظیم رژیم‌های دقیق چاقی و لاغری باید به صورت فردی صورت گیرد.